

## خلاصه کتاب دخترم فرح

مجوز انتشار این کتاب در سال 1995 طی یادداشتی از سوی خانم فریده دیبا به خانم الهه رئیس فیروز که کارهای حقوقی ایشان را تمثیت می نمود، واگذار شد. خانم فیروز نیز پنج سال بعد از آن یعنی در سال 2000 طی نامه‌ای به مدیرعامل مؤسسه نشر به آفرین مجوز چاپ این کتاب را به این انتشارات منتقل می کند. چاپ اول این کتاب در ایران در سال 1379 صورت می گیرد و ترجمه آن را آقای احمد پیرانی برعهده داشته است. گفتنی است به دنبال برخی بحثها در مورد عدم تعلق این کتاب به خانم دیبا، ناشر کتاب در چاپهای بعدی، عین دستخط خانم دیبا به خانم الهه رئیس فیروز را در ابتدای کتاب آورده است.

q در یکی از روزهای بهاری سال 1337 فرزندم با شور و شغف همراه با بهت زدگی به خانه آمد و گفت: مامان. مامان. دختر شاه مرا به خانه شان دعوت کرده است!... «فرح» گفت که جهت ملاقات با «اردشیر زاهدی» که در آن موقع رئیس امور دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور بود به وزارت امور خارجه مراجعه کرده و «اردشیر زاهدی» از طرف همسرش (شهناز) او را به منزلشان دعوت کرده است. (ص 11)

q یکی از همکلاسی های فرح در دوران دانشجویی به نام «انوشیروان رئیس فیروز» که از فعالان حزب توده ایران بود فرح را به حزب معرفی کرده و فرح به سازمان دانشجویی این حزب پیوسته بود. (ص 28)

q لیلی (امیر ارجمند) در اروپا تغییر دین داده و به مذهب کاتولیک گرویده بود. من در فرح نیز تغییرات کلی احساس کردم. عجیب نبود دختری که در مدرسه ژاندارک تحصیل کرده و برای ادامه تحصیل به فرانسه رفته و همه دوران کودکی و نوجوانی و جوانی خود را تحت نظر معلمه ها و اساتید فرانسوی گذرانده این قدر تربیت غربی و البته فرانسوی پیدا کرده باشد. (ص 29)

q فرح چند روز قبل از مراجعت به پاریس برای تمدید اسناد مربوط به تذکره و حواله ارز به امور دانشجویی وزارت خارجه مراجعه کرد، و حوالی ظهر با ناراحتی توأم با ترس به خانه آمد و گفت: در وزارت خارجه از تمدید اسناد مربوط به وی خودداری کرده و گفته اند: نام وی در لیست مخالفین فعال اعلیحضرت شاه قرار دارد! (ص 32)

q وقتی محمدعلی آمد و فرح ماجرای را که آن روز بر او رفته بود شرح داد محمدعلی ما را دعوت به آرامش و خونسردی کرد و خود تلفنی با شخصی که بعداً فهمیدم برادر رئیس سازمان برنامه و بودجه است صحبت کرد و از او طلب کمک نمود. (ص 32)

q ... فردای همان روز از وزارت امور خارجه به منزل برادرم تلفن کردند و گفتند شخص آقای مدیر کل می خواهند دوشیزه فرح دیبا را ببینند و به مشکل ایشان رسیدگی کنند. (ص 33)

q فرح موقعی که از وزارت خارجه برگشت با هیجان و ذوق زدگی خبر دعوت اردشیر زاهدی را اطلاع داد و گفت داماد شاه شخصاً از او دعوت کرده است تا برای ملاقات با والاحضرت شهناز به منزل آنها برود. (ص 38)

q حدود 5 بعد از ظهر یک اتومبیل سرمه‌ای رنگ متعلق به تشریفات وزارت امور خارجه جلوی منزل ما آمد و فرح با آن اتومبیل که اردشیرخان فرستاده بود به منزل والاحضرت شهنواز رفت. (ص 39)

q ملاقاتهای فرح با محمدرضا چندبار دیگر تکرار شد و یک روز فرح که از یکی از همین ملاقاتها برگشته بود ما را شگفت‌زده کرد و گفت: «امروز اعلیحضرت شاه رسماً از من خواستگاری کرده‌اند!». (ص 41)

q کاندیدای ملکه مادر دخترخواهرش بود که محمدرضا پس از مدتی که با این دختر ارتباط داشت او را برای همسری مناسب تشخیص نداد و گیتی خطیر را با سرمایه قابل توجهی به ایتالیا فرستاد. (ص 52)

q یک روز هم به آرایشگاه معروف «کارتیه» رفتیم و فرح در آنجا آرایش مختصری انجام داد و اظهار علاقه کرد برای آرایش عروسی آرایشگرهای این آرایشگاه به تهران بیایند. (ص 55)

q از فرانسه چند نفر به عنوان طراح مجلس عروسی و مشاور جشن به ایران آمده بودند که یکی از آنها به نام «کلودبلموند» شهرت جهانی داشت.

خیاطخانه معروف «کریستین دیور» هم که اندازه‌های فرح را در پاریس گرفته و الگوهای اولیه لباس را تهیه کرده بود دو نفر از زبده‌ترین خیاطهای خود را به تهران فرستاد تا لباس عروسی فرح را در تهران «پرو» کنند و روی بدن او بدوزند، تا کاملاً بدون نقص و عیب باشد.

آرایشگرها هم از «کارتیه» پاریس آمده بودند که دو آرایشگر مخصوص آرایش فرح در شب عروسی بودند و دو آرایشگر دیگر کار آرایش نزدیکان عروس و خواهران شاه را نظارت می‌کردند. (ص 57)

q هواپیمای اختصاصی به طور مرتب بین تهران و پاریس پرواز می‌کرد تا لوازم مورد نیاز مجلس جشن را به تهران بیاورد... گاهی اوقات خیاط فرانسوی که فراموش کرده بود یک نوار یا روبان را به تهران بیاورد هواپیما را به فرانسه بر می‌گرداند تا برای او یک قطعه روبان بیاورد! در حالی که همین روبان در تهران هم وجود داشت! (ص 58)

q محمدرضا به سبب نداشتن فرزند ذکور تحت فشار خانواده خود قرار داشت تا علیرضا را ولیعهد اعلام کند. پس از درگذشت علیرضا هم مدتی صحبت از ولیعهدی غلامرضا بود، اما شاه قلباً به این موضوع تمایلی نداشت. (ص 60)

q ما هرگز نگفته‌ایم ثروتمند بوده‌ایم. با کمال شهامت شرایط بد اقتصادی زندگی خودم پس از مرگ پدر و بعد هم همسرم را همیشه به زبان آورده‌ام. (ص 61)

q همه تصور می‌کردند فرح با وضع حمل و پسر زاییدن ملکه خوشبخت ایران شده است اما خود او تعبیر دیگری داشت. یک روز محرمانه به من گفت: «من برای این خانواده پهلوی حکم گاوی را دارم که گوساله‌ای زاییده است» این امر پوشیده‌ای نیست و همه می‌دانند که محمدرضا و فرح به دنبال یک آشنایی عاشقانه با هم ازدواج نکردند. (ص 62)

q ... محمدرضا از اشرف می خواهد تا پیشنهاد کمپانی فیلمسازی آمریکایی را رد کند و برای حفظ پرستیژ خانواده سلطنتی ایران فکر هنر پیشه شدن را از مخیله خود خارج سازد. (ص 77)

q آن موقع سیستمهای ویدئو و دوربینهای سبک قابل حمل وجود نداشت و گاهی اوقات فیلمبرداران سینمایی را می دیدیم که به دعوت اشرف به محوطه کاخ آمده اند تا از او در حال اسب سواری یا قدم زدن در کنار استخر و یا بازی با سگ محبوبش (فیدل) از او فیلم یادگاری بگیرند! (ص 78)

q سایر اعضای خانواده محمدرضا به طور مرتب و همه ساله جشن تولد و جشن سالگرد ازدواج برگزار می کردند و فرح می گفت منظور اصلی از برگزاری این جشنها همین جمع آوری هدایای گرانبها است! (ص 80)

q ملکه مادرشوهر بامزه ای هم داشت که در مجالس خصوصی حاضر می شد و شکل و شمایل طرز صحبت کردنش آدم را یاد هنرپیشگان فیلمهای کمدی می انداخت. این مرد «ذبیح الله ملک پور» بود که می گفتند مادر محمدرضا را صیغه کرده است ... بعد رحیمعلی خرم که می گفتند یک مقاطعه کار متمول و از دوستان ارتشبد نصیری رئیس ساواک است دوست پسر ملکه مادر شد. (ص 82)

q بیشتر خواستگارانم از طبقه امرای ارتش و بازرگانان بودند. اصولاً ارتشی ها حرص و ولع عجیبی برای رسیدن به درجات بالای نظامی داشتند و در این مسیر از هیچ عملی رویگردان نمی شدند و بعداً برای شما شرح خواهم داد که چطور دختران نوجوان و جوان خود را به میهمانی های دربار می آوردند تا با محمدرضا آشنا کنند و به قیمت بر هم زدن زندگی زناشویی دخترم فرح و به ودیعه گذاردن شرف و ناموس خود به پست بالاتر دست بیابند. (ص 84)

q چند تن از این خواستگاران که با پاسخ منفی من روبرو شده بودند محمدرضا را جلو انداختند تا مرا به ازدواج با آنها ترغیب کند. یکی از این افراد آقای «منصف» از فامیل اسدالله اعلم بود. مردی تریاکی از جنوب خراسان که می گفتند سلطان تریاک ایران است. (ص 85)

q ... در دوران رضاشاه و سالهای اولیه سلطنت محمدرضا در قهوه خانه ها همراه با قلیان و چای یک کاسه تریاک و تجهیزات استعمال آن را در جلوی مشتریان قرار می دادند و سوخته آن را هم دولت از قهوه چینی ها خریداری می کرد. (ص 86)

q محمدرضا که امتناع مرا از ازدواج شنیده بود یک روز از من تشکر کرد و گفت: البته زندگی خصوصی شما به خودتان مربوط است، من نمی خواهم در آن دخالت کنم، اما همیشه نگران بودم که شما با یکی از این سگهایی که در اطرافمان می پلکنند و دم تکان می دهند پاسخ مثبت بدهید ... اگر چه من از این ابراز توجه محمدرضا تعجب کردم، اما همان لحظه از خودم پرسیدم اگر اعلیحضرت شاه اینطوری می اندیشد و چنین طرز تفکری دارد چرا جلوی ازدواج مادرش با ذبیح الله و بعد با رحیمعلی را نگرفته است. ... اصولاً محمدرضا تربیت غربی داشت و به رفت و آمد مردان اجنبی با مادر و خواهران خود اهمیتی نمی داد. (ص 88)

q این اشتباه بزرگی بود که محمدرضا محل سکونت، کار و تحصیل فرزندش را در یک محدوده دیوارکشی شده قرار داد و ارتباط خود را کاملاً با مردم کوچه و بازار قطع کرد. (ص 91)

q با آنکه کاخ [کاخ نیاوران] دارای اتاقهای متعددی بود، اما محمدرضا که همیشه از زلزله و بلایای طبیعی در هراس بود در محل باریکی که در بین دیوار بتنی کاخ در نظر گرفته شده بود می‌خوابید تا در صورت بروز زلزله از خطر مصون بماند! (ص 91)

q شاه فیلمهای یول براینر را دوست داشت و شاید اضافه بر پنجاه بار یک فیلم او را دیده بود. (ص 93)

q محمدرضا با آن که در اروپا (سوئیس) دوران کودکی و نوجوانی خود را گذرانیده بود فوق‌العاده تمایل به زندگی سبک آمریکایی داشت و سایر فرهنگها را صغیر می‌پنداشت. (ص 94)

q ... و همه می‌خواستند سوفیالورن را از نزدیک ملاقات کنند. «بخصوص محمدرضا که کشته مرده سوفیالورن بود!» (ص 95)

q ... بعد هم ما بلند شدیم و در حالی که خوش‌گذران‌های نیمه شب متوجه ما شده بودند به رقص و پایکوبی پرداختیم! این حادثه فکر اولیه برگزاری جشن هنر شیراز را در مخیله من انداخت که فوراً به دخترم منتقل کردم. (ص 98)

q ... حرفهایی هم در مورد عدم علاقه او [غلامرضا کیانپور، وزیر دادگستری] به زنان و کشش بیمارگونه‌اش به همجنس‌بازی زده می‌شد، اگر چه شخصاً هیچ‌گاه مورد سوئی از او ندیدم، اما باید بگویم هویدا و کیانپور از جمله مردانی نبودند که مورد توجه خانمها واقع شوند. بلکه به نظر من حرکات و رفتارشان بیشتر برای مردها جالب بود! (ص 117)

q یکی دیگر از اعضای خانواده پهلوی که ما مجاز نبودیم در محافل و مجالس خود او را ببینیم فرزند شاهپور علیرضای فقید بود. علیرضا تنها برادر تنی محمدرضا بود که در سن 32 سالگی بر اثر سانحه هوایی کشته شد. علیرضا در سال 1324 با یک دختر آواره لهستانی (از آوارگان جنگ جهانی دوم) به نام «کریستیم کولوسکی» ازدواج کرده بود که «علی» حاصل این ازدواج بود. علی (متولد 1325 شمسی) با دختر افلیج پرفسور عدل ازدواج کرد و چون عموی (محمدرضا) را عامل قتل پدرش می‌دانست به فعالیت‌های سیاسی علیه محمدرضا پرداخت. (صص 123 و 124)

q مردم در انتخابات یا شرکت نمی‌کردند و یا تعداد شرکت‌کنندگان فوق‌العاده ناچیز بود. اگر چه انتخابات برگزار می‌شد، اما من می‌دانستم که اسامی کسانی که باید به مجلس بروند توسط نخست‌وزیر به اطلاع محمدرضا می‌رسد و محمدرضا اسامی عده‌ای را خط می‌زند و عده‌ای را تأیید می‌کند. این اسامی را ساواک تهیه می‌کرد و تلاش ساواک بر این بود که در شهرها و شهرستانها بگردد و افرادی را پیدا کند که ضمن وفاداری به سیستم حکومتی مقبولیت محلی هم داشته باشند. (ص 137)

q [پروین اباصلتی] مثلاً میهمانی‌های جسورانه‌ای تحت عنوان «کلید پارتی» ترتیب می‌داد که ضمن آن مردان با زنان خود در این میهمانی‌ها حاضر می‌شدند. این میهمانی‌ها که در هتل‌های معروف تهران برگزار می‌شد هواخواهان زیادی داشت. در آخر شب که همه به حد افراط مشروبات الکلی نوشیده بودند هر یک از خانمها به یکی از اتاقهای هتل که قبلاً زرو شده بود می‌رفتند. بعد مردان کلید این اتاقها را روی هم ریخته و آنها را بهم می‌زدند، سپس با چشمانی که خوب توسط چشم‌بند بسته شده بود هر یک کلیدی را انتخاب می‌کردند و از روی کلیدی که برنده شده بودند به اتاقی که خانم شخص دیگری منتظر بود می‌رفتند. (ص 138)

q یک بار علاقه به جواهرات منجر به کشف ماجرای دخالت رئیس پلیس تهران در دزدیهای شبانه شد! (ص 143)

q خاطره دیگری که از این میهمانی‌ها دارم کارهای جنون‌آمیز میهمانان در ساعات پایانی آخر شب است... این استیاریپ تیز و لخت شدن منحصر به خانمها نبود و بعضی آقایان دارای اسم و رسم هم در برابر شرط بندیهای کلان اقدام به لخت شدن می‌کردند.... در میهمانی‌ها سرو مشروبات الکلی بسیار عادی بود، اما در بعضی از ضیافت‌ها بساط تریاک‌کشی را هم می‌گستراندند. استعمال تریاک به قدری برای اشراف و طبقات بالا عادی شده بود که اکثراً در ویلای خود سالنی را به تریاک‌کشی اختصاص داده و در وسط سالن «شومینه» یا «منقل» ثابت دکوری ساخته و اطراف آن تشک و مخده انداخته بودند تا افراد زیادی براحته به آتش و وافور و اسباب تریاک‌کشی دسترسی داشته باشند. «محمدرضا» اهل «دود و دم» نبود و فقط گاهی اوقات که گیلان مشروب مورد علاقه‌اش (کنیاک هنسی) را سر می‌کشید یک سیگار برگ «هاوانا» هم روشن می‌کرد که بیشتر به خاطر ژست بود تا دود، زیرا دود آن را فرو نمی‌داد، محمدرضا اواخر سال 1355 به بعد که درد ناشی از سرطان به او فشار می‌آورد به توصیه دوئو به تریاک روی آورد. محمدرضا تعریف می‌کرد پدرش (رضاشاه) عادت داشته است هر روز صبح پس از صرف چاشت موقعی که می‌خواستند عازم دفتر کار خود (کاخ مرمر) شود یک بست تریاک استعمال می‌کرده است! (صص 146 و 145)

q دوئو تابستانها در استخر روباز شنا می‌کرد و این دخترهای ماساژور او را در همان کنار استخر ماساژ می‌دادند. زمستانها وان حمام را از شیر تازه گاو پر می‌کرد و در آن می‌خوابید و پس از چندین ساعت در شیر گرم گاو غوطه می‌خورد ماساژورها به جان او می‌افتادند و از سر تا به پا او را ماساژ می‌دادند! من این شیوه را از او یاد گرفتم به فرح هم گفتم، محمدرضا هم استقبال کرد.... محمدرضا به خاطر استفاده از همین ماساژورها مرتباً به منزل دوئو می‌رود! دوئو همیشه در خانه‌اش چندین دختر زیباروی ایرانی و خارجی را دم دست داشت. (ص 147)

q یک بار که به «امیر هوشنگ» توپ زدم و او را متهم به دلالی محبت برای محمدرضا کردم قسم خورد که او این کار را نمی‌کند و «محمود صدقی» مشاور جنسی اعلیحضرت است! (ص 148)

q باید بگویم که محمدرضا پس از تولد فرزند چهارمش کاملاً از فرح فاصله گرفته بود و اتاق خواب خود را به طبقه دوم ضلع غربی کاخ نیاوران منتقل کرده و این زن و شوهر به هم کاری نداشتند. (ص 149)

q محمدرضا از آن دسته مردان شیطان بود که به همسر رسمی خود قانع نیستند. «فوزیه» نتوانست این وضع را تحمل کند و با پافشاری خود از محمدرضا طلاق گرفت. (ص 150)

q من و دخترم (فرح) می‌دانستیم که اگر بخواهیم نسبت به زندگی محرمانه (و بیشتر شبانه) محمدرضا حساسیت نشان بدهیم مسلماً زندگی مشترک فرح و محمدرضا نابود خواهد شد. (ص 152)

q حتی اگر رئیس‌جمهور یا پادشاه یک کشور هم به ایران آمده و میهمان محمدرضا بود به تشریفات دربار دستوری داد برنامه شام رسمی طوری ترتیب داده شود که در فلان ساعت شب پایان یابد. محمدرضا هر کار مهمی که داشت رأس ساعت 10 شب کنار گذاشته و دنبال زندگی شبانه خود می‌رفت و نزدیک صبح به کاخ اختصاصی مراجعت می‌نمود. (ص 153)

q بی تفاوتی فرح نسبت به کامجویی‌های محمدرضا باعث شد که شاه جسارت را از حد بگذراند و دست دختر یکی از افسران نیروی هوایی را بگیرد و به عنوان معشوقه خود به کاخ بیاورد. (ص 154)

q شنیدیم که این دختر خردسال به اتفاق پدرش سرلشگر آزاد در هواپیمایی حامل شاه بوده و محمدرضا در داخل هواپیما به این دخترک دست درازی کرده است. (ص 155)

q ... فهمیدم که مسئولین از اینکه گزارشات من در مورد وجود نابسامانی‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی به گوش محمدرضا رسیده نگران شده و این تمهیدات را اندیشیده‌اند تا به اصطلاح مرا خام کنند و من از این پس با دیدن این شرایط ساختگی خبرهای خوب به شاه برسانم! (ص 156)

q اوایل ازدواج فرح با محمدرضا دخترم مطالب را به محمدرضا منتقل می‌کرد، اما خیلی زود متوجه شد شاه فقط دوست دارد خبرهای خوشحال‌کننده را بشنود. حتی اگر این مطالب دروغ محض باشند! (ص 157)

q فرق این پدر و پسر (رضاشاه و محمدرضا) در این است که در برابر رضاشاه کسی جرئت نداشت «دروغ» بگوید، و در مقابل محمدرضا کسی جرئت ندارد حرف راست بزند! (ص 158)

q سال گذشته کتابی در لندن توسط یک کتابفروشی ایرانی منتشر شد که یک نسخه از آن را برای من می‌فرستادند. متأسفانه در این کتاب خانم ناهید کلهر حق آن همه دوستی و محبت را به جا نیاورده و بعضی «اسرار مگو» را که ممکن است هر زن و دختری در سنین پایین زندگی خصوصی خود داشته باشد برای آقای نویسنده کتاب تعریف کرده ... همین آقای نویسنده خبرنگار جوانی در روزنامه اطلاعات بود که مورد توجه دخترم قرار گرفت و فرح به او محبت‌های زیاد کرد. (ص 171)

q البته من از بی‌پروایی جنسی لیلی (امیرارجمند) ناراضی بودم. خصوصاً در مسافرت‌های نوشهر و کیش عادت داشت بدون هیچ گونه پوششی وارد دریا شود و برایش اهمیتی نداشت که دهها نفر از نگهبانان و گاردها دارند او را تماشا می‌کنند. (ص 173)

q هدایای رئیس‌جمهور آمریکا و همسرش حتی یک دلار ارزش نداشتند! در حالی که من می‌دانستم محمدرضا برای خرید جواهرات عتیقه متعلق به ریچارد شیردل صدها هزار دلار هزینه کرده است. موقعی که به محل اقامت خود برگشتم فرح در حضور محمدرضا فحش رکیکی به کندی و همسرش داد و گفت: این ... به هر میهمانی خارجی یک کراوات مستعمل می‌دهند و ادعا می‌کنند متعلق به جورج واشنگتن یا آبراهام لینکلن بوده است! (ص 174)

q شهردار نیویورک در پایان رقص دعوت کرد که فردا نهار میهمان خصوصی او باشم تا شخصاً برایم غذا آماده کند. چون زبان انگلیسی را خوب نمی‌دانستم. فرح کمکم کرد و از طرف من با تشکر فراوان دعوت شهردار نیویورک را قبول کرد. به من هم گفت که چاره‌ای جز پذیرش دعوت این سیاستمدار متنفذ نیست و شما باید فداکاری کنید و دعوت او را بپذیرید! (ص 175)

q باید بگویم محمدرضا فوق‌العاده حسود بود و این یک نقطه ضعف بزرگ برایش محسوب می‌شد. (ص 176)

q «فرح» مرا از این بی‌اطلاعی درآورد و گفت: در آمریکا تصمیمات دولت تحت تأثیر فشار افراد متنفذ است، و اگر این افراد تحت تأثیر سخاوتمندیهای ما قرار بگیرند در تصمیمات کنگره آمریکا و کاخ سفید به نفع ما عمل خواهند کرد. (ص 178)

q محمدرضا می‌خواست ملکی در ساری (جنوب لندن) خریداری کند که از ابنیه تاریخی دوره ویکتوریا و یکی از قصرهای عمده لندن بود. این قصر در یک محوطه چند ده هکتاری قرار داشت. تصمیم بر این بود که اگر فرح این کاخ و محوطه اطراف آن را پسندید به نام نوهام رضا خریداری شود. که این کار انجام شد. (ص 179)

q ولی وقتی به سفر پاریس رفتم و موزه «لوور» را دیدم متوجه شدم انگلیسیها در این غارت آثار فرهنگی ایران تنها نبوده‌اند. همچنین در موزه «آرمیتاژ» در سن پترزبورگ کوهی از اشیای عتیقه ایرانی وجود دارد... فرح گفت: «وجود این اشیای ایرانی در خارج از کشور از یک نظر به نفع ایران است؛ زیرا در ایران مردم علاقه‌ای به بازدید از موزه‌ها ندارند، اما در لندن هر سال میلیونها انگلیسی و توریستهای خارجی از بریتیش میوزیم بازدید می‌کنند و ضمن مشاهده آثار ایرانی با فرهنگ و تمدن غنی گذشته ایران آشنا می‌شوند، و این برای تبلیغ ایران خوب است!» (ص 186)

q وقتی محمدرضا می‌خواست از سعدآباد به مجلس سنا یا فرودگاه برود از چند روز قبل همه مسیر را کنترلهای دقیق امنیتی کرده و حتی روی پشت بامها مأموران امنیتی را مستقر می‌کردند. (ص 188)

q محمدرضا هر وقت از بازدید برمی‌گشت چند بار دستهایش را ضدعفونی می‌کرد و می‌گفت رعایا اخ و تف خود را به دست من مالیده‌اند! همه می‌دانند که محمدرضا به حد افراط دچار وسواس بود و از ابتلا به میکرب می‌ترسید. (ص 189)

q من این مملکت خواهی و وطن دوستی را مقایسه می‌کردم با اظهارات و علائق عده‌ای از فامیل پهلوی که سالی به دوازده ماه خارج از کشور به سر می‌بردند و با خارجیان ازدواج می‌کردند و در آمریکا و اروپا ملک و مسکن می‌خریدند و سرمایه‌گذاری می‌کردند! (ص 197)

q ...محمدرضا از دوستان «یان‌اسمیت» بود... وقتی از ملاقات با او راحت شدیم شکوه (همسر سفیر ایران در آفریقای جنوبی) اظهار داشت که در اینجا مردان نژادپرست سفید به شکار انسانهای سیاهپوست می‌روند و همان طوری که رسم شکارچیان است و به دد و دام تیر می‌اندازند. اینها مردان و زنان سیاه را در جنگل تعقیب کرده و آنها را با تیر می‌زنند! شکوه تعریف کرد که چطور سفیدها برای تفریح کلبه‌ها و دهکده‌های سیاهان را محاصره و به آتش می‌کشند. (ص 203)

q ...سردسته این نژادپرستان «یان‌اسمیت» است و خود وی هم جزو شکارچیان انسان، بلکه معروف‌ترین آنهاست! ... (ص 204)

q محمدرضا دو نفر از رهبران جهان را دیوانه می‌دانست... یکی سرهنگ قذافی رهبر لیبی و دومی همین چائوشسکو! (رئیس جمهور رومانی). (ص 205)

q محمدرضا با غرور و خوشوقتی اتومبیل پیکان را که تازه یکی - دو سال بود در ایران مونتاژ می‌شد به عنوان پیروزی صنعتی ایران به چائوشسکو نشان داده بود، اما چائوشسکو به محمدرضا گفته بود: «شما اگر اسب پرورش بدهید بهتر از آن است که اتومبیل انگلیسی را به نفع اقتصاد بریتانیا مونتاژ کرده و به مردم خودتان بفروشید!» (ص 206)

q اما در میهمانی رسمی که در بخارست برگزار شد چائوشسکو فقط با همسر خود یک دور رقصید و از زنان دیگری که در مجلس بودند تقاضای رقص نکرد! در حالیکه در غرب رسم است مهمانان با زنان یکدیگر می رقصیدند! من فکر کردم که اگر حالا در پاریس، لندن ویا واشنگتن بودیم فرح مجبور بود با رهبران آن کشورها برقصد و حتی ماچ هم بدهد! (ص 209)

q من معتقدم رضاشاه علی رغم نبوغ فوق العاده‌ای که باعث شد او از رتبه ساده یک سرباز به مقام رفیع یک پادشاه برسد قدرت شناخت جامعه خود را نداشت. رضاشاه نباید فرزند خود را برای تحصیل به سوئیس می فرستاد و او را با طرز تربیت غربی بزرگ می کرد. (ص 221)

q ... اما واقعیت این است که مقصر اصلی در تربیت محمدرضا همانا پدرش بود. رضاشاه با فرستادن محمدرضا به کالج سوئسی لوروژه آینده محمدرضا و سلطنت دودمان پهلوی را خراب کرد... به اعتقاد من اگر رضا شاه فرزندش را به جای تحصیل در سوئیس به حوزه های علمیه در قم و مشهد فرستاده بود، محمدرضا می توانست به یک روحانی عالی رتبه تبدیل گردد و توأمان هم سلطنت و هم زعامت مذهبی مردم ایران را عهده دار گردد. (ص 222)

q من می خواهم اینجا یک واقعیت بزرگ را افشا نمایم. محمدرضا برای توده های مردم اهمیتی قائل نبود. او می گفت: «توده های مردم مثل مواد خام هستند که حکومت می تواند هر طور خواست آنها را شکل دهد.» (ص 223)

q در برابر این تلقی ساده اندیشانه که برای عامه مردم اهمیتی قائل نبود به «خواص» فوق العاده اهمیت می داد، تا جایی که بسیاری از خطاهای بزرگ و غیر قابل اغماض آنها را نادیده می گرفت. (ص 225)

q محمدرضا هیچ کس را قبول نداشت و متملقان آن قدر او را عقل کل و تافته جدا بافته و «خدايگان» نامیده بودند که کم کم خود نیز به این باور رسیده بود که دارای «رسالت» ویژه ای از سوی قدرتهای ناشناخته است! (ص 225)

q پس از آنکه یک روز رضاشاه او (اشرف) را در حال مغالزه با علیشاه مهتر و مربی اسبهای سلطنتی داخل اصطبل سعدآباد گیر انداخت و دستور داد علیشاه جوان را در زیر ضربات سهمگین شلاق سیاه کنند، اشرف دچار سرخوردگی و بیماری روحی شد. (ص 228)

q متأسفانه والا حضرت اشرف که به خودسری عادت کرده بود اصلاً فکر آبروی خانواده سلطنتی را نمی کرد و در پاسخ به تمنیات قلبی و احساسات خود منزلت و احترام خانواده پهلوی را دچار مخاطرات می کرد. (ص 229)

q محمدرضا می گفت: رونق اقتصادی ایران سبب گردیده تا عامه مردم به امور پولساز و پردرآمد روی بیاورند. چرا باید برادران و خواهران من از این وضعیت جدید اقتصادی بهره مند نشوند؟! (ص 234)

q ... فردوست می گفت: وقتی محمدرضا جرئت ندارد دست اشرف را کوتاه کند چرا من باید به او تذکر بدهم و با این تذکر درجه های خود و موقعیت و پست و مقامم را نابود کنم؟! (ص 235)

q موقعی که دایی قاسم کلان ترین قاچاقچی مواد مخدر ایران در دژ مستحکم خود در شهر همدان دستگیر و به تهران انتقال داده شد من از فرح سؤال کردم که چطور تا این تاریخ پلیس و نیروهای خفیه ایران از وجود این دژ مستحکم در وسط شهر



همدان بی اطلاع بوده‌اند؟! ... فرح ضمن تأکید بر این نکته که بهتر است دیگر اسم دایی قاسم را بر زبان نیاورم گفت: دایی قاسم یک فروشنده عمده بوده و در همه این سالها تریاکهای متعلق به اشرف و غلامرضا را در جهان توزیع می‌کرده است... «هم قبل و هم پس از ممنوعیت کشت تریاک در ایران اشرف و غلامرضا دارای صدها هکتار زمینهای مزروعی بوده‌اند که انحصاراً در آنها تریاک کشت می‌شد...» (ص 239)

q محصول غلامرضا و اشرف فقط از کشت و زرع به دست نمی‌آمد. آنها با همکاری فرمانده ژاندارمری کل کشور تریاکهای مشکوفه از قاچاقیان در مبادی مرزی را هم تملک کرده و صاحب می‌شدند! (ص 240)

q ... اما در هفدهم نوامبر 1964 پلیس سوئیس والاحضرت اشرف را در فرودگاه ژنو به خاطر همراه داشتن چندین چمدان بزرگ سر پر از هروئین خالص به ارزش بالغ بر بیست میلیون دلار بازداشت کرد! (ص 243)

q در سال 1355 هنگامی که اشرف پس از ملاقات با چند تن از سران بزرگ باندهای قاچاق مواد مخدر به ویلای مجلل خود در ژوان لوپین (جنوب فرانسه) بر می‌گشت اتومبیل وی به رگبار مسلسل بسته شد... روزنامه‌های معتبر فرانسه از جمله: لوموند، فیگارو، اکسپرس، فرانس سوار اطلاع دادند که ترور شاهزاده ایرانی (اشرف) از سوی یک سازمان جنایتکار به دلیل دخالت اشرف پهلوی در بازار مواد مخدر فرانسه صورت گرفته است. (ص 244)

q محمدرضا به سفارتخانه‌های ایران در اروپا دستور داد تا به هر وسیله‌ای هست نشريات اروپایی را ساکت کنند. سیل فرش و قالیچه، بسته، و خاویار و هدایای گرانقیمت، حتی رپرتاژ آگهی‌های چندصد هزار دلاری به سوی نشريات اروپایی سرازیر شد و پول زیادی صرف گردید تا این ماجرای فضاحت‌بار به فراموشی سپرده شود. (ص 244)

q یکی دیگر از مشکلات اخلاقی اشرف قماربازی مفرط او بود... هر کس که به این مجالس قمار دعوت می‌شد برایش مثل روز روشن بود که حتی اگر هم قمارباز قهاری است باید عمداً بازی را واگذار کند و مبالغ کلانی به اشرف ببازد! (ص 252)

q این خانم فراموش کرده که پدر بزرگوارش (رضاشاه فقید) مهتر سفارت انگلیس و بعداً هم یک امنیه ساده بود که بر اثر بازی روزگار به سلطنت رسید. من این را از باب تحقیر خانواده پهلوی نمی‌گویم. فقط می‌خواهم یادآوری کنم اگر دخترم فرزند یک استوار ساده ارتش بود اشرف و برادران و خواهرانش هم فرزند یک قزاق ساده بودند که در سلسله مراتب نظامی خیلی پایین‌تر از پدر فرح قرار داشت. (ص 253)

q ... باز هم همه تقصیرها به محمدرضا بر می‌گردد که این افراد تقصیر کار، بی‌کفایت، فراماسون، جاسوس و خائن را به کار می‌گرفت و مسئولیت امور کشوری و لشکری را به آنها تفویض می‌نمود. خود والاحضرت اشرف و برادران و خواهرانش هم مقصر بودند: زیرا جملگی در روی کار آمدن این رجال نقش داشتند و محرمانه آنها را پشتیبانی و تقویت می‌کردند. (ص 256)

q شمس پهلوی علاقه زیادی به امور سیاسی از خود نشان نمی‌داد اما به حد خارق‌العاده‌ای مادی و پول پرست بود، به همه چیز علاقه داشت و از همه چیز به اندازه بی‌نهایت می‌خواست! (ص 257)

q هر تاجری که برای واردات کالا دچار مشکل می‌شد، و یا می‌خواست بدون عبور از گمرک حجم عظیمی کالا وارد مملکت کند و دیناری حقوق دولتی آن را نپردازد به سراغ والاحضرت اشرف یا والاحضرت شمس می‌رفت! (ص 258)

q ...گاهی اوقات شمس یا اشرف دختر جوانی را به دام می‌اندازند و محمدرضا را برای سوء استفاده آن دختر بدبخت به کاخ خود دعوت می‌کنند! (ص 260)

q عمل زشت دیگری که شمس انجام می‌داد گرفتن مبالغ هنگفت از وارد کنندگان اشیای گرانبها، طلا، جواهر و کالاهای پر قیمت بود... فرح که بیشتر از من به مسائل محرمانه واقف بود می‌گفت این دو خواهر در برابر دریافت پولهای کلان اجازه می‌دهند صادرکنندگان حتی اشیاء عتیقه و غیرقابل ارزش‌گذاری و میراث فرهنگی و ملی کشور را در بسته‌بندی‌های منقوش به مهر دربار شاهنشاهی بدون هیچ‌گونه واریسی به خارج بفرستند! (ص 261)

q شمس از زمان ازدواج دوم خود با یک آمریکایی به نام «وینسنت هیلر» تغییر دین و مذهب داده و مسیحی شده بود... (والاحضرت اشرف بر عکس شمس به ادیان الهی اعتقاد نداشت و به جادوگری و خرافات روی آورده و در اتاق‌ها و سالنهای کاخ خود انواع مجسمه‌ها و تمثال‌های مربوط به خدایان «هندو» و «شینتو» و صورتکهای مربوط به قبایل آفریقایی را نصب کرده بود). (صص 263 و 263)

q ...برادرانش در زیر تابلوی «شکار ممنوع» شکارگاههای حفاظت شده، جانوران را مقتول می‌ساختند... احمدرضا و محمودرضا به چند عمده فروش چهار راه استانبول تهران مجوز روزانه شکار می‌دادند و این افراد با سلاحهای مدرن به شکارگاه رفته و حیوانات را می‌زدند و آنها را برای فروش به خیابان استانبول که در آن زمان مرکز خرید اعیان و اشراف تهران بود می‌آوردند. (ص 274)

q اگر چه سر دسته قاچاقچیان اشیای زیر خاکی «شهرام» فرزند «اشرف» بود، اما سایر فامیل پهلوی و بخصوص «شمس» هم در آن فعال بودند. (ص 275)

q ...اشرف و شهرام برای دستیابی به آثار تاریخی موجود در دل یک تپه تاریخی دستور داده بودند با بولدوزر این منطقه را زیرورو کنند. در نتیجه این کار غیر مسئولانه هزاران شیء تاریخی تکه پاره شد. به طوری که در مساحت زیادی خرده‌های سفالهای باستانی و اشیاء عتیقه دیده می‌شد. (ص 276)

q تصور می‌کنید عکس‌العمل محمدرضا در این مورد چه بود؟ به دخترم گفتم: «این مملکت بسیار وسیع است و از این گونه اشیای کهنه و بی‌ارزش در دل خاک آن فراوان است!» در یک مورد دیگر شمس دستور داده بود در کاخ چالوس که بر تپه بلندی مشرف بر شهر زیبای چالوس واقع بود چاه جدیدی حفر کنند. چاه‌کن‌ها موقع حفر چاه به دفرینه نفیسی دست یافتند که مملو از جواهرات و شمشیرهای مرصع بود. فرح خیلی تلاش کرد محمدرضا را راضی کند تا این نفایس تاریخی به موزه ایران باستان سپرده شوند، اما محمدرضا گفت: «موزه ایران باستان آن قدر از این خرت و پرت‌ها پر شده که دیگر جا برای اشیای جدید ندارد!» پس از کشف تاریخی که در چالوس به دست آمد، احمدرضا، محمودرضا و اشرف هم به تپه‌های چالوس علاقه مند شدند. کاشف به عمل آمد که شهر باستانی چالوس در ارتفاع قرار داشته... (ص 277)

q در این منطقه که برای کشف اشیای عتیقه حفر شده بود چندین معدن طلا کشف گردید و استخراج طلا به صورت محرمانه آغاز گردید.

q همچنین در یک روستای بیلاق در اطراف رامسر سنگهای معدنی گرانها پیدا شد و افراد متنفذ هم به آن منطقه هجوم آوردند تا از جواهرات معدنی آن روستا سهمی به دست آورند! شیوه آنها به این صورت بود که هر یک چند هکتار از زمینهای منطقه را به عنوان ساختن ویلا دیوار می کشیدند و بی سروصدا به استخراج طلا و جواهر می پرداختند. (ص 278)

q یکی از کارهای خواهران و برادران محمدرضا و در رأس آنها اشرف و شمس این بود که بعضی از اشیای عتیقه را که به لطایف الحیل به دست می آوردند به پولدارهای عمده مملکت می فروختند. (امیدوارم تا اینجا متوجه شده باشید خواهراد و برادران شاه عمده ثروت خود را چطور به دست می آوردند.) یک مقدار آن از کارچاق کنی و سفارش و توصیه و فروش مناصب دولتی بود و یک مقدار آن از طریق فروش اشیای عتیقه وزیرخاکی و اینطور چیزها! (ص 279)

q (شاه) از اینکه می دید رادیوی حزب توده خصوصی ترین اخبار مربوط به او و خانواده اش را می داند و پخش می کند عصبانی می شد و فحشهای «رکیک» می داد. می گفت: «اینها یک مشت احمق هستند که صحبت از مساوات می کنند. مگر می شود یک شاه با یک رعیت عادی یکسان باشد؟!» (ص 280)

q محمدرضا همه منتقدان خود و خانواده اش را توده ای و مارکسیست می نامید... (ص 281)

q او (شاه) می گفت مملکت پول زیاد دارد و این قبیل دزدیها لطمه ای به داراییهای مملکت نمی زند. وقتی ما به مصر یک میلیارد دلار، به اسرائیل یک میلیارد دلار، به سازمان آب لندن نیم میلیارد دلار و به سایر ممالک میلیاردها دلار وام می دهیم (!) چه اشکالی دارد یک عده از مدیران مملکت ما هم به نوایی برسند و چاق بشوند! (ص 282)

q بنابراین به نظر رسید افراط محمدرضا در کمونیسم ستیزی به خطر جلب اطمینان و اشنگتن و لندن بود، تا آنها مطمئن شوند که در ایران سنگر مستحکمی در برابر نفوذ کمونیسم وجود دارد. (ص 282)

q اگر اشتباه نکنم اواخر مهرماه سال 1357 بود که دخترم (فرح) با نگرانی اظهار داشت روحیه محمدرضا فوق العاده خراب شده است. علت را سؤال کردم. دخترم گفت: ساواک متن ضبط شده گفتگوی فریدون هویدا با برادرش امیرعباس را پیش شاهنشاه آورده است... فریدون در این گفتگوی تلفنی صراحتاً به برادرش گفته بود که با مقامات آمریکایی صحبت کرده و آمریکاییها کار شاه را تمام شده می دانند و خوب است تا دیر نشده امیرعباس خاک ایران را ترک کند و ماندن در ایران دیگر به صلاح نیست... محمدرضا پس از شنیدن این نوار دستور بازداشت و زندانی کردن امیرعباس را داد و فکر می کنم در هفدهم یا هجدهم آبان ماه بود که حکومت نظامی ماست خور هویدا را گرفت و او را به زندان جمشیدیه انداخت! (صص 286 و 287)

q محمدرضا می گفت از سالها قبل اطلاع داشته است که امیرعباس هویدا با سازمانهای اطلاعاتی آمریکا و انگلیس روابط فوق العاده نزدیکی دارد و فکر می کرد اگر فردی مثل امیرعباس نخست وزیر ایران باشد خیال آمریکاییها و انگلیسی ها راحت تر است، اما... (ص 288)

q ... هویدا متأسفانه مخنث بود و از یک آدمی که بین حالات زنانگی و مردانگی سردرگم است نباید انتظار جوانمردی و مردی و قوت و وفاداری داشت. برادرش هم از او بدتر بود. همه می دانند که فریدون و برادرش امیرعباس گرفتار بیماری همجنس بازی بودند. (ص 291)

q همه می‌دانند چرا خانم «لیلی امامی» پس از چند ماه ازدواج به طور ناگهانی از امیرعباس طلاق گرفت! خانم امامی یک روز سرزده وارد خانه شده و امیرعباس را در حالت زنده (و غیر قابل گفتن) با یک مرد که غول پیکر گیر انداخته بود. آقای امیرعباس هویدا اوقات خود را با مشتی افراد همجنس‌باز می‌گذرانید و سر جمع روزی دو ساعت در نخست‌وزیری نبود. (ص 296)

q محمدرضا به خاطر تجربه تلخی که او از حوادث سال 1332 داشت می‌کوشید افراد فاقد اراده و شخصیت را دوروبر خود جمع کند. (ص 302)

q محمدرضا در ارتش بویژه سعی می‌کرد افراد بی‌عرضه و نوکر صفت و حقیر را مصدر امور کند. (ص 303)

q اشکال دیگر محمدرضا که آن هم به تربیت غربی‌اش بر می‌گشت این بود که به زندگی خصوصی افراد کاری نداشت و گاهی اوقات که افراد دلسوز به او می‌گفتند خوب نیست یک مرد همجنس‌باز (هویدا) نخست‌وزیر مملکت کورش و داریوش باشد محمدرضا با خونسردی می‌گفت: «مردم اختیار پایین تنه‌شان را دارند!»... در کابینه او (هویدا) چند همجنس‌باز دیگر عضویت داشتند و در جلساتی که ما گاهی اوقات با افراد مطلع داشتیم آنها از رفتارهای زشت و ناپسند هویدا و اعضای کابینه‌اش داستانهایی شگرف می‌گفتند! البته من فقط براساس شنیده‌هایم حرف نمی‌زنم. یکی از این اشخاص غلامرضا کیانپور وزیر دادگستری بود که در مجالس خصوصی لباس زنانه می‌پوشید و می‌رقصید. (ص 304)

q اصولاً در دوران نخست‌وزیری هویدا 2 پدیده در مملکت ایران چشمگیر شدند. یکی پدیده همجنس‌بازی بود و یکی هم رشدبهای گری. همه به یاد دارند که شومن اصلی تلویزیون مملکت یعنی مرحوم فریدون فرخزاد جلوی چشم میلیون‌ها بیننده تلویزیون ادا و اطوار زنانه در می‌آورد و موضوع همجنس‌باز بودن او به سوژه اصلی روزنامه توفیق تبدیل شده بود. این پدیده ضد اخلاقی به شهرت رژیم لطمه می‌زد. (ص 306)

q در واقع حسین فردوست تنها آدم خارج از نزدیکان درجه اول (خواهران، برادران و همسر و فرزندان) محمدرضا بود که شاه او را به اسم کوچک می‌نامید. (ص 310)

q کم کم شایعات مخرب‌تری هم بر سرزبان‌ها افتاد که امیرعباس هویدا بهایی و بدتر از آن همجنس‌باز است! با کمال تأسف باید بگویم محمدرضا نه تنها در برابر شایعات واکنش صحیحی (که همانا کنار گذاشتن هویدا از نخست‌وزیری بود) از خود نشان نداد، بلکه مثل یک بچه لجباز در عناد با مردم به حمایت از امیرعباس پرداخت... محمدرضا... با توجه به اینکه خاستگاه آئین بهائیت ایران (شیراز) بود بدش نمی‌آمد که بهائیت در ایران رشد کند و به نیرویی در برابر اسلام تبدیل گردد. در مورد مسایل مربوط به همجنس‌بازی هویدا هم حساسیتی نشان نمی‌داد. ما اطلاع داشتیم که علاوه بر هویدا بسیاری از وزرای کابینه و مقامات دولتی و بویژه مقامات عالی رتبه لشکری به این فساد اخلاقی آلوده هستند. (ص 312 و 313)

q ساواک به محمدرضا هشدار می‌داد که اجتماع بهائیان در دولت موجب بروز نارضایتی مردم می‌شود، اما متأسفانه محمدرضا این هشدارها را نادیده می‌گرفت. (ص 314)

q از لیلا امامی (که خواهرش زن حسنعلی منصور بود) خواستند تا برای حفظ شئون مملکت و خاتمه دادن به شئون مملکت و خاتمه دادن به شایعات زنده‌ای که در مورد زندگی مجردی هویدا بر سر زبانها است تن به فداکاری داده و با نخست‌وزیر ازدواج کند. (ص 318)

q هویدا فکر برگزاری جشنهای دو هزاروپانصدمین سالگرد بنیانگذاری سلطنت را در مخیله محمدرضا انداخت. این هویدا بود که به شاه قبولاند تاریخ شاهنشاهی را جایگزین تاریخ هجری شمسی کند. (ص 322)

q آقای شفا در ملاقاتهای هفتگی که با دخترم داشت به او پیشنهاد می‌کند یک کنگره بین‌المللی برای گفتگو و آشنایی میان تمدنهای شرق و غرب در تهران برگزار شود. (ص 323)

q طرح نهایی که آماده می‌شود هویدا که از تمایلات محمدرضا برای تعظیم و تجلیل دائمی از شاهنشاهی ایران آگاه بود آن را به برگزاری جشن عظیمی جهت بزرگداشت تأسیس شاهنشاهی در ایران تغییر می‌دهد... شجاع‌الدین شفا هم به دلیل ارائه فکر اولیه به دریافت نشان درجه اول همایون نایل آمد. (ص 324)

q هایلا سلاسی (امپراتور اتیوپی) موقعی که در جایگاه سران کشورها کنار محمدرضا نشسته بود و از رژه سربازان ادوار مختلف ایران سان می‌دید کنترلش را از دست داد و در جا ادرار کرد. من پشت سر محمدرضا نشسته بودم و می‌دیدم چطور خودش را خیس کرده است... در حقیقت راهی برای پنهان کردن این فاجعه نبود. هایلا سلاسی به علت بیماری قادر به کنترل ادرار خودش نبود. هوا هم فوق‌العاده گرم و آفتابی بود و بوی گند و تند ادرار جایگاه سران را به محیط غیرقابل تحملی تبدیل کرده بود. (ص 328)

q محمدرضا می‌گفت این مردم قادر به انجام هیچ چیز نیستند. مثل گوسفندان می‌مانند. تحقیر او نسبت به مردم پس از ماجرای بیست و هشتم مرداد 1332 زیاد شده بود. (ص 329)

q در این اواخر (ده سال آخر سلطنت) به حرف هیچ خیرخواه و مصلحی گوش نمی‌کرد و همه را احمق و کودن و خرفت و نادان و بی‌اطلاع و عقب‌افتاده می‌دید. (ص 332)

q ژیسکار دستن رئیس‌جمهوری فرانسه هم در موقع مسافرت خود به تهران، زیاد از حد تعریف محمدرضا را کرد. هر کودک خردسالی می‌دانست این حرفها برای این زده می‌شود که از محمدرضا امتیازات چرب و شیرین گرفته شود، اما متأسفانه محمدرضا این حرفها را باور می‌کرد! نیکسون آمده بود ایران و می‌گفت هدف او از مسافرت به تهران ملاقات با شاهنشاه و اخذ رهنمودهای اعلیحضرت است!... به اعتقاد من محمدرضا به درد این جامعه بویژه به درد کارهای سیاسی نمی‌خورد. (ص 333)

q والاحضرت اشرف رعایت هیچ چیز را نمی‌کرد، مثلاً گاهی اوقات در حضور اشخاص زن یک مرد شوهردار را تشویق به معاشقه با یک مرد زنده‌دار دیگر می‌کرد! (ص 346)

q دخترم چون عاشق رقص بود این میهمانی‌ها را می‌پسندید و هیچ فرصتی را برای حضور در این میهمانی‌ها از دست نمی‌داد. (ص 347)

q ابوالحسن ابتهاج از قماربازان قهار و همبازی «بریج» محمدرضا و اشرف بود (ص 350)

q آذر و خواهرش مهین شکارچی مردان پولدار بودند. آنها با آنکه شوهر داشتند دست از هرزه‌گری برنمی‌داشتند والاحضرت اشرف از این دو خواهر خیلی خوشش می‌آمد و به همه زنهای فامیل می‌گفت: باید از این دو خواهر یاد بگیرید! والاحضرت اشرف یک فمینیست واقعی بود... (ص 353)

q این اصول (انقلاب سفید) همان برنامه‌های تهیه شده توسط محققان و جامعه‌شناسان و سیاستمداران آمریکایی وارد در امور ایران بود. محمدرضا همیشه از دمکراتهای آمریکا ناراضی بود و می‌گفت: «فشار آنها برای انجام اصلاحات ارضی باعث شد تا من هزاران هکتار زمین مرغوب و صدها روستا و رقبات با ارزش را که پدرم (مرحوم رضاشاه) با سختی و مرارت به دست آورده بود از دست بدهم و تسلیم یک مشت رعایای نفهم کنم!» (ص 357)

q محمدرضا که از همه ما بیشتر مطلع بود می‌گفت: آمریکا و انگلیس در عین حالی که دوست من هستند و از دولت من حمایت می‌کنند آلترناتیو مرا هم پرورش می‌دهند! آنها دانشجویان ایرانی را که به آمریکا یا اروپا می‌روند جذب می‌کنند و روی آنها سرمایه‌گذاری می‌کنند و برای روز مبادا نگه می‌دارند تا هر موقع لازم شد از آستین بیرون بکشند! (ص 359)

q امینی از طرف محمدرضا مسئول تماس با آخوندهای طراز اول قم بود. او مرتب به قم می‌رفت و می‌آمد به شاه گزارش می‌داد. بیشتر تماسهای او با سیدکاظم شریعتمداری بود... محمدرضا با آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری ارتباط نزدیک داشت و به او کمک مالی می‌کرد. با آنکه از مسائل میان شریعتمداری و شاه اطلاع درستی نداشتم، اما یک روز در حضور دخترم (فرح) به محمدرضا گفتم: اعلیحضرت بهتر است فشار خود را روی ساکت کردن چهره‌های اصلی بگذارد. شریعتمداری که دعاگوی اعلیحضرت هستند! امینی با بعضی آخوندها منجمله شریعتمداری روابط قدیمی داشت. (ص 361)

q علی امینی تلاش زیادی کرد تا روحانیون مقیم ایران را از (امام) خمینی جدا کند و (امام) خمینی در خارج از کشور ایزوله شده و در مبارزه خود با محمدرضا تنها بماند. (ص 362)

q حالا برای نخستین بار فاش می‌کنم سیدکاظم شریعتمداری که مرجع عالی‌ترین شیعیان بود در اوج بحران به اتفاق علی امینی و به صورت پنهانی از قم به تهران آمد و در کاخ نیاوران با محمدرضا ملاقات کرد. محمدرضا در این ملاقات از شریعتمداری خواسته بود تا به هر صورت که می‌تواند (امام) خمینی را به سکوت و مصالحه راضی کند و یا اینکه به مخالفت با او برخیزد! شریعتمداری هم بدون تعارف هر دو درخواست محمدرضا را رد کرده و گفته بود قادر به انجام چنین کاری نیست، زیرا... اگر بخواهد با خمینی به مخالفت برخیزد درست به منزله خودکشی سیاسی برایش خواهد بود!... رفت و آمدهای شریعتمداری به کاخ اگرچه در نهایت اختفاء صورت می‌گرفت، اما از پرده بیرون افتاد... چند روز بعد اطلاع رسید که مأموران حکومت نظامی به خانه شریعتمداری در قم حمله کرده و عده‌ای را در حیاط منزل مصدوم کرده‌اند. محمدرضا از این خبر عمیقاً متأسف شد و از سپهبد ناصر مقدم (رئیس ساواک) توضیح خواست. مقدم توضیح داد که این حمله به درخواست مهندس حسن شریعتمداری فرزند ارشد آیت‌الله صورت گرفته است! (ص 363)

q این دو نفر [هویدا و نصیری] برای مدتی این فکر را در ذهن محمدرضا انداختند که کمونیست‌ها (توده‌ای‌ها) در پشت این حوادث هستند! و محمدرضا که همیشه با توهم توطئه زندگی می‌کرد و به همه چیز و همه کس مشکوک بود در اظهارات

رسمی و مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های خود صحبت از اتحاد استعمار سرخ و سیاه می‌کرد که منظورش اتحاد کمونیستها با مذهبیبون بود! (ص 379 و 381)

q محمدرضا بودجه عظیمی را در اختیار ساواک قرار می‌داد و ساواک در امور اقتصادی مملکت دخالت مستقیم می‌کرد. رؤسای ساواک نظیر نصیری و ثابتی در امور اقتصادی فعال بودند و آزادانه مال‌اندوزی بی‌حد و حصر می‌کردند. محمدرضا به سرباز وظیفه گارد شاهنشاهی که در برابر کاخ نیاوران نگهداری می‌داد و یا به باغبان پیری که مشغول هرس کردن گل‌های باغچه بود به چشم جاسوس سی-آی-۱ و یا مأمور ایتلیجنت سرویس نگاه می‌کرد و تصور می‌کرد همه دنیا سرگرم توطئه علیه او هستند! متأسفانه به دخترم فرح هم بدگمان شده بود. یک بار از دخترم پرسیده بود که آیا اگر آمریکایی‌ها یا انگلیسی‌ها از او بخواهند که شوهرش (محمدرضا) را ترور کند و به قتل برساند این درخواست را قبول خواهد کرد یا نه؟! (ص 381)

q هر روز اخباری مبنی بر خروج مقادیر قابل توجهی ارز توسط مدیران دولتی و رؤسای ارتشی در روزنامه‌ها چاپ می‌شد و محمدرضا مشاهده می‌کرد که چگونه تنها گذاشته می‌شود. ازهارای مدتها در "ستو" دست راست آمریکایی‌ها بود... ازهارای و خانواده‌اش بدون اطلاع شاه با یک هواپیمای متعلق به نیروی هوایی آمریکا و بدون گذراندن مقررات و تشریفات خروج از کشور از پادگان نظامی «دوشان‌تپه» که در اختیار مستشاران آمریکایی بود کشور را ترک کرده بودند. (ص 384)

q موقعی که در پاناما بودیم محمدرضا مرتب به این نظامیان فحشهای رکیک می‌داد و از جمله می‌گفت: «من چقدر نادان بودم که سالها آدم خائن و ضعیف‌النفسی مانند ازهارای را در ریاست ستاد کل ارتش نگه داشتم!» (ص 385)

q شاهپور بختیار در فرانسه تحصیل کرده و در جوانی جزو لژیونرهای فرانسوی بود. او حتی در جنگ جهانی دوم به واسطه ابراز شجاعت (در جبهه مقاومت ملی فرانسه) از ژنرال دوگل مدال گرفته بود. شاهپور بختیار تبعه فرانسه و دارای همسر فرانسوی بود فرزندان او در فرانسه زندگی می‌کردند. محمدرضا او را عامل سی.آی.ا. می‌دانست و وقتی آمریکایی‌ها به محمدرضا توصیه کردند شاهپور بختیار را به نخست‌وزیری برگزینند این ظن محمدرضا به یقین تبدیل شد. (ص 386)

q محمدرضا به عده‌ای از خبرنگاران حاضر در فردگاه گفت که به علت خستگی برای استراحت کوتاهی به مصر می‌رود و پس از بهبودی مراجعت خواهد کرد. اما همه ما می‌دانستیم که آن طور نیست و ما دیگر به ایران باز نخواهیم گشت. بعداً محمدرضا در اسوان به انورسادات (رئیس‌جمهور فقید مصر) در حضور ما گفت که تاریخ مصرف او به سر آمده بود و آمریکایی‌ها و پسرعموی انگلیسی‌شان او را مثل یک دستمال مصرف شده دور انداختند...! (ص 392)

q محمدرضا به علت ابتلا به سرطان دچار افسردگی شدید شده بود. (ص 394)

q شبها بطور مرتب جلسات احضار ارواح در نیاوران برگزار می‌شد و محمدرضا با استفاده از چند حاضر کننده ارواح و مدیوم‌های نیرومند تلاش می‌کرد روح پدرش را احضار و از او کسب راهنمایی کند. محمدرضا به واسطه شرکت در این جلسات احضار ارواح دچار افکار مالیخولیایی و عجیب و غریبی شده بود. می‌گفت من سرنوشت و آینده ایران را از درگذشتگان سؤال کرده‌ام آنها گفته‌اند که ایران دچار جنگ و خونریزی و تجزیه خواهد شد! (صص 395 و 396)

q دخترم فرح می‌گفت: اینها همه خواب و خیال و توهم است؛ زیرا پرزیدنت کارتر در ملاقات با او پشتیبانی از محمدرضا و سلطنت پهلوی را مورد تأیید قرار داده است. طرح پرزیدنت کارتر این بود که محمدرضا برای مدتی از کشور خارج

شود تا بختیار بر اوضاع مسلط گردد و پس از فرونشستن موج هیجانات شاه به ایران برگردد، و یا به نفع فرزند ارشدش (ولیعهد) از سلطنت کناره‌گیری نماید. (ص 396)

q بعداً که در آمریکا بودیم دیوید راکفلر صراحتاً به ما گفت که آمریکا در کنار گذاشتن شاه منافع طولانی زیادی دارد. تا به حال منافع ما در حمایت از شاه بود و حالا منافع درازمدت ما در کنار گذاشتن شاه است! در آن موقع افغانستان هنوز به اشغال ارتش شوروی در نیامده بود. دیوید راکفلر به ما گفت که آمریکا می‌خواهد شوروی را درگیر یک جنگ فرسایشی با مسلمانان کند تا قوای آن کشور به تحلیل برود. هدف نهایی واشنگتن فرو ریختن امپراتوری شوروی است و ما برای نیل به این هدف مجبور هستیم در خاورمیانه تحولاتی را دامن بزنیم! (ص 397)

q نمی‌دانم در مخیله محمدرضا چه می‌گذشت و در چه فکر بود که بدون مقدمه گفت: «پدرم اشتباه بزرگی کرد. او وقت کافی داشت تا مثل کمال آتاتورک روحانیون را به طور کلی از دم تیغ بگذرانند!» (ص 398)

q بعد محمدرضا فاش کرد که سفیر آمریکا و ژنرال رابرت هایزر از او خواسته‌اند به بعضی از افسران نظیر ارتشبد طوفانیان، ارتشبد ازهاری، ارتشبد اویسی، ارتشبدجم، ارتشبد مین باشیان و ده نفر دیگر اجازه خروج از کشور بدهد و پاسپورت بقیه را جمع‌آوری کند تا قادر به فرار از کشور نباشند! (ص 401)

q پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران اسنادی به دست آمد و در تمام جهان منتشر شد که نشان می‌داد آمریکا یک «ریاکار» بزرگ است و در حالی که در کشورهای جهان سوم از متحدان خود حمایت می‌کند، در عین حال با اپوزیسیون آنها هم ارتباط دارد و آنها را به عنوان آلترناتیوی برای روز مبادا تقویت و هدایت می‌کند! (ص 402)

q ... انتخاب مراکش به عنوان اقامتگاه تازه‌ای برای محمدرضا با توافق آمریکا و مصر ممکن شده بود و سلطان‌حسن تحت فشار سادات و بیشتر از آن آمریکا محمدرضا را پذیرفت. (ص 409)

q زاهدی به محمدرضا گفت که دمکراتها از زمان پرزیدنت جان - اف - کندی با او دشمن بوده‌اند و این احتمال وجود دارد برای نجات جان گروگانهایشان کلک محمدرضا را بکنند! محمدرضا برای معالجه نیازمند سفر به آمریکا بود، اما قبل از آن باید توجه داشت که زندگی دوم همه ما در آمریکا قرار داشت... املاک شخصی ما در آمریکا بود. داراییهایی ما در آمریکا بود. دوستان و فامیل ما در آمریکا اقامت داشتند. حالا آمریکا از ما می‌خواست به اردن برویم و یا در مراکش و مصر فقیر بمانیم! (ص 414)

q کارتر، برژینسکی و راکفلر که به او فشار آورده بودند تا شاه را در آمریکا بپذیرد گفته بود: «او نمی‌خواهد شاه برای بازی تنیس به آمریکا بیاید و به خاطر او آمریکائیان در ایران کشته شوند و یا به گروگان گرفته شوند!» (ص 419)

q اردشیر زاهدی مأموریت یافت فوراً وسایل مسافرت ما را به سوئیس فراهم کند، اما فردا تلفن کرد و گفت: مقامات سوئیس محترمانه درخواست ما را رد کرده ... سوئیس‌های تاجر مسلک نمی‌خواستند تأمین نفت برای کشورشان را به خاطر حمایت از یک پادشاه معزول شده به خطر بیندازند. وقتی همه ما از سوئیس نا امید شدیم به فکر انگلستان افتادیم. (ص 421)

q ... اما محمدرضا در برابر اصرار همه ما برای تقاضای پذیرش از دولت انگلستان اظهار داشت همین پدرسوخته‌ها وسایل سقوط مرا فراهم آوردند. حالا چطور می‌توانم به دامان آنها پناه ببرم! پدرم را هم اینها از مملکت بیرون کردند! ...



فرانسوی‌ها نه تنها مایل به پذیرش ما نبودند بلکه از ما می‌خواستند هر چه سریعتر خاک مراکش را ترک کنیم تا موقعیت سلطان حسن (متحد آنها) به خطر نیفتد! (ص 422)

q تقریباً هیچ کشوری حاضر به پذیرفتن شاه ایران و ما نبود. دنیای به این بزرگی جای کوچکی برای پناه دادن به ما نداشت. از همه مسخره‌تر اینکه ما تقریباً در اکثر نقاط جهان دارای خانه و املاک شخصی بودیم و از نظر حقوق بین‌الملل می‌توانستیم به این کشورها که مایملک ما را در خود جای داده بودند برویم! (ص 423)

q بعدها «ابوالحسن بنی‌صدر» پس از فرار به پاریس در ملاقاتی با دخترم فرح نزد او فاش ساخت که فرانسوی‌ها هم در سقوط شاه بی‌تقصیر نبوده‌اند. پارکر (سفیر آمریکا در رباط) پس از رسیدن به حضور شاه بدون مقدمه سر اصل مطلب رفته و به او می‌گوید: «اعلیحضرت باید فکر مسافرت به آمریکا را از سر بیرون کند و به یکی از کشورهای آمریکای جنوبی و یا آفریقا برود!!» محمدرضا که کاملاً خرد شده بود عاجزانه از سفیر پارکر خواست تا حداقل کاری کند او و خانواده‌اش به مکزیک بروند! (ص 424)

q من (محمدرضا) در جنگ ظفار به منظور حفظ امنیت دهانه خلیج فارس و عبور مطمئن نفت به سوی آمریکا جان ایرانیان را به خطر انداختم و سربازان ایرانی را به جنگ شورشیان ظفار فرستادم تا منافع آمریکا و جهان غرب حفظ شود. حالا آمریکایی‌ها حق ندارند با این توجیه که ممکن است پذیرش من جان چند آمریکایی بی‌ارزش را با مخاطرات احتمالی مواجه کند مرا نپذیرند و به آمریکا راه ندهند!» (ص 427)

q خوشبختانه سفیر آمریکا این بار خبر خوشایندی داشت. پارکر گفت که راکفلر موفق شده است با دادن رشوه‌های کلان به مسئولان دولت باهاما آنها را به پذیرفتن محمدرضا ترغیب کند. (ص 429)

q جزایر باهاما در نزدیکی ایالت فلوریدای آمریکا قرار دارند... احساس نزدیک بودن به آمریکا به ما اعتماد به نفس و اطمینان می‌داد. در مصر و مراکش احساس می‌کردیم در کشورهای قرون وسطایی هستیم. وقتی موقع نماز ظهر و عصر صدای الله‌اکبر از بلندگوهای مساجد بلند می‌شد محمدرضا و همه ما به وحشت می‌افتادیم؛ زیرا در تهران آشوب زده ماهها بانک الله‌اکبر را که انقلابیون سر می‌دادند شنیده و لرزیده بودیم. (ص 430)

q مشخص بود که مقامات باهاما قصد سرکیسه کردن شاه را دارند. محمدرضا یک روز محاسبه کرد و گفت: هزینه هر روز اقامت ما در اینجا بالغ بر چهل هزار دلار می‌شود! اینها دارند ما را لخت می‌کنند! (ص 436)

q ... اگر دخترم برای چند دقیقه از کنار او [محمدرضا] دور می‌شد باید کلی توضیح می‌داد که کجا بوده و با چه کسانی تماس گرفته است.

قاضی دادگاه انقلابی تهران گفته بود اگر دخترم (فرح) شاه را بکشد او را مورد عفو قرار خواهد داد! این مطلب موجب شده بود که محمدرضا از همسرش هم بترسد و دچار وحشت شود. باید بگویم که چند ماه آخر زندگی محمدرضا یک شکنجه واقعی برای او بود. (ص 437)

q محمدرضا که بی‌نهایت از بی‌وفایی آمریکاییان و ناسپاسی آنها به یک دوست صادق و صمیمی ناراضی بود به کیسینجر گفت: «سرنوشت من مسلماً درس عبرتی برای سایر رهبران خاورمیانه و کشورهای جهان سوم خواهد شد تا به ایالات متحده دل نبندند... من نمی‌خواهم زحمات آقای کیسینجر در مسافرت شاه به آمریکا را نادیده بگیرم، اما همین آقای کیسینجر هم سهمی از ثروت محمدرضا و در واقع ثروت ما (خانواده شاه) را به یغما برد. (439)

q «کیسینجر» متعاقب گفتگوی تلفنی با محمدرضا به دیدن کارتر رفت و پرزیدنت کارتر به او گفت: «تا زمانی که در دنیا جای دیگری برای شاه وجود دارد نباید او به آمریکا بیاید و شانس ضعیف ادامه روابط ما با ایران اسلامی را نابود کند. این حرف آخر من است!» (ص 440)

q اقامتگاه محمدرضا و دخترم بزودی به مهمترین جاذبه توریستی باهاما تبدیل شد! مقامات باهاما که قول داده بودند در ازای دریافت پولهای کلان محل اقامت شاه را محافظت کنند حالا مأمورانی را در جلوی راه ورودی ویلای شاه مستقر کرده و با دریافت حق ورودیه که نفری پانزده دلار بود اجازه می‌دادند تورهای توریستی وارد محل شده و در اطراف ویلای شاه پرسه بزنند و عکس بگیرند! (ص 442)

q همه ما به وضوح از اعدام هویدا خوشحال شدیم. حتی محمدرضا هم خوشحال شد... محمدرضا از شنیدن خبر اعدام عده‌ای ناراحت می‌شد و در برابر خبر اعدام عده دیگر می‌گفت: «خوب شد! حقشان بود!» (ص 444)

q محمدرضا نمی‌خواست مجدداً به مصر بازگردد. او مکزیکی را ترجیح می‌داد. شاه با «خوزه لوپز پورتیو» رئیس جمهوری وقت مکزیکی از زمانی که وزیر دارایی بود دوستی و آشنایی داشت... لوپز در ناباوری از شاه استقبال کرد! (ص 445)

q کیسینجر که به مکزیکوسیتی آمده بود از شاه خواست تا برای کسب ویزای ورود شاه به آمریکا پولی خرج کند. او صراحتاً به شاه گفت که پرزیدنت کارتر مایل به صدور اجازه ورود شاه به آمریکا نیست، اما «ماندیل» معاون رئیس‌جمهور را می‌شود با پول خرید و متزلزل کرد! چهار هفته از اقامت ما در مکزیکوسیتی گذشته بود. حال شاه به نهایت وخامت رسیده و از همه بدتر مالاریا هم گرفت!... [دکتر] «کین» علاوه بر سرطان پیشرفته و مالاریا یرقان شدید شاه را هم تشخیص داد! (ص 447)

q کارتر که تحت فشار خرده‌کننده‌ای، حتی از سوی ماندیل معاون خود، قرار داشت پذیرفت که شاه به نیویورک برود و در بیمارستان مموریال بستری شود. کارتر از وزارت خارجه خواسته بود قبلاً مقامات دولت ایران را در جریان امر قرار دهد تا آنها مطمئن شوند شاه فقط برای بستری شدن در بیمارستان به آمریکا می‌رود و به مجرد پایان عمل جراحی و گذراندن دوران نقاهت از آمریکا اخراج خواهد شد. (ص 448)

q در فرودگاه فقط یک کارشناس آمریکایی از اداره بازرسی مواد کشاورزی آمریکا منتظرمان بود که همه وسایل ما را بازرسی کرد تا مطمئن شود که از مکزیکی گل و گیاه و یا تخم سبزیجات و میوه همراه خود نیاورده ایم!!! شاه با نام مستعار «دیوید نیوسام» در بیمارستان بستری شد. (ص 448 و 449)

q فرح... به من گفت که در همان لحظات اول ورود شاه و بستری شدنش رئیس بیمارستان به ملاقات او آمد و از شاه خواست تا به منظور کمک برای تجهیز بخش سرطان‌شناسی بیمارستان و به عنوان شرکت در یک کار خیر مبلغ یک میلیون دلار به

بیمارستان کمک کند! این یک باج‌گیری آشکار از مردی در آستانه مرگ بود! محمدرضا که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد هیچ چاره‌ای نداشت که این پول را بپردازد! (ص 450)

q هنوز چند روز از عمل جراحی شاه نگذشته بود که عکسبرداری نشان داد جراحان هنگام عمل کیسه صفرا یک سنگریزه را در آنجا جا گذاشته‌اند! و بنابراین مجرای صفرا همچنان مسدود است. (ص 452)

q از یک طرف پزشکان آمریکایی پزشکان فرانسوی و اروپایی را متهم می‌کردند که با تغلل عمدی و تجویز داروهای خلاف موجب توسعه سرطان در شاه شده‌اند و از طرف دیگر پزشکان اروپایی همکاران آمریکایی خود را متهم می‌کردند که درصدد کشتن شاه هستند! (ص 453)

q یک کشور جهان‌سومی که تا چند وقت قبل متحد آمریکا بود حالا با آمریکا به رویارویی و دست و پنجه نرم کردن برخاسته بود.

q فرح امیدوار بود آمریکا به ایران لشکرکشی کند... گروگانگیری 66 دیپلمات آمریکایی در تهران احساسات آمریکایی‌ها را قبل از آنکه علیه ایرانیان بر بیانگیزد علیه شاه بسیج کرد. (ص 454)

q محمدرضا می‌گفت: می‌خواهند با تحریک افکار عمومی آمریکا و به بهانه نجات جان 66 گروگان آمریکایی او را دست بسته به دادگاه انقلابی در تهران تحویل نمایند! (ص 455)

q شاه به آرمائو مأموریت داد با پرزیدنت «لویز پورتیو» تماس گیرد... آرمائو رفت و چند ساعت بعد آمد و آب پاکی را روی دست همه ریخت و گفت: «مکزیک حاضر به پذیرش مجدد ما نیست و پرزیدنت لویز علی رغم قول مردانه و رسمی که داده بود گفته است نمی‌تواند شاه را بپذیرد!» (ص 456)

q سرانجام ژنرال «عمرتوریخوس» حاکم نظامی پاناما (رئیس گارد ملی) در برابر فشارهای آمریکا تسلیم شد و قبول کرد شاه را بپذیرد. (ص 457)

q فوراً معلوم شد که چرا توریخوس شاه را پذیرفته است. او هم چشم به پولهای شاه دوخته بود... نکته بسیار مهمی که در اینجا باید ذکر کنم بی‌محبتی و بی‌وفایی برادران، خواهران و فامیل محمدرضا است. البته تاج‌الملوک (ملکه مادر) عذرش خواسته بود. او پیرزنی بیمار و از کار افتاده بود که علاوه بر ابتلا به «سرطان» به بیماری «آلزایمر» هم مبتلا شده و «پارکینسون» هم گرفته بود «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری!» «تاج‌الملوک» تقریباً هیچکس را به خاطر نمی‌آورد و هیچ نمی‌فهمید. (ص 458)

q بجز اشرف هیچ کس دیگر با شاه تماس نمی‌گرفت. نه شاهپور غلامرضا، نه عبدالرضا، نه سایر برادرها و خواهرها... هیچ کس... وقتی تاج‌الملوک (ملکه مادر) درگذشت این برادرها و خواهرهای شاه حاضر نشدند هزینه کفن و دفن مادرشان را بپردازند... حمیدرضا هم به اتفاق بچه‌هایش در ایران مانده بود و مرتباً با روزنامه‌های انقلابی مصاحبه می‌کرد و شاه را فحش می‌داد! او اسم خود را به حمید اسلامی تغییر داده و ریش هم گذاشته بود! (ص 459)

q توریخوس که بی پروا با شاه صحبت می کرد به او گفت: شما درست مثل تفاله ای هستید که قدرتهای بزرگ آب شما را گرفته و پس از آنکه خوب چلانده اند به بیرون پرتان کرده اند!! دخترم تعریف می کرد که این مردک نیمه وحشی (عمر توریخوس) به من نظر سوء پیدا کرده بود و مرتباً به بهانه دیدن شاه به کونتادورا می آمد و مزاحم می شد! (ص 461)

q یک روز سرهنگ نوریه گا به اصرار از دخترم می خواهد تا همراه با او به مناطق دیگر جزیره بروند تا نوریه گا مناطق دیدنی جزیره را به او نشان دهد. فرح این درخواست را که در پس آن نقشه جسورانه ای قرار داشت مؤدبانه رد می کند... ژنرال اسرائیلی مایک هراری که از دور شاهد کشمکش فرح و نوریه گا بوده جلو می آید و از نوریه گا می خواهد فرح را راحت بگذارد. (ص 463)

q بنابراین پاناما زندان سی - آی - ا و محمدرضا و دخترم زندانیان آمریکا بودند. زندانیانی که مجبور بودند هزینه های هنگفت اقامت خود در این زندان را هم شخصاً بپردازند. (ص 464)

q نوری زاده، یکی از این روزنامه نگاران که در حال حاضر در لندن زندگی می کند... به دخترم پیشنهاد کرد که هزینه تأسیس چند روزنامه و مجله را در ایران بپردازد. زیرا بسیاری از روزنامه نگاران گروه رستاخیز و روزنامه های اطلاعات و کیهان پاکسازی شده و بیکار هستند. (ص 475)

q فرح نوری زاده را به آدرسی در تهران حواله کرد و ما بزودی شاهد راه اندازی چند روزنامه و مجله بودیم که علناً با جمهوری اسلامی و حکومت روحانیون مخالفت می کردند و به تبلیغ بختیار که در سفارت فرانسه در تهران پنهان شده بود می پرداختند... هنوز هم پس از بیست سال که از سقوط سلطنت می گذرد بعضی از این روزنامه نگاران که در ایران توانسته اند کار خود را حفظ کنند وقتی به خارج از کشور می آیند به منظور حق شناسی از دخترم با او ملاقات کرده و دستش را می بوسند. (ص 476)

q اطرافیان آیت الله [شریعتمداری] و مشاور نزدیک او یعنی فرزند ارشدش آقای مهندس شریعتمداری به ما قول دادند که پس از پیروزی رژیم سلطنتی را به کشور برگردانند و از پادشاهی رضاجان حمایت کنند. همین آقای علیرضا نوری زاده هم که با فرح تماس داشت و کمکهای مالی برای حزب می گرفت تأیید می کرد حزب جدید خواستار اعاده سلطنت است. متأسفانه اعضا و هواداران این حزب با خشونت سرکوب شدند و مجدداً امید ما بر باد رفت. (ص 477)

q محمدرضا ابراز اطمینان می کرد که اگر در یادار مدنی به ریاست جمهوری برسد وسایلی فراهم آورد تا در ایران اعاده سلطنت شود. در مورد ابوالحسن بنی صدر هم اطلاعات آرماتو نشان می داد او فردی وابسته به سازمانهای اطلاعاتی انگلیس و فرانسه است و روابط بسیار خوبی با اروپایی ها دارد، اما صادق قطب زاده یک عامل آمریکایی ارزیابی می شد. (ص 478)

q این دو نفر «کریستیان بورگه» یک وکیل چپگرای فرانسوی و «هکتور ویلالون» یک آرژانتینی در روز تولد عیسی مسیح در پاناماسیتی با «عمرتوریخوس»، «مانوئل نوریه گا» و «مارسل سالامین» دیدار کردند. مذاکرات 4 ساعت طول کشید و سرانجام با تحویل شاه به ایران موافقت شد. (ص 480)

q توافق بر سر این بود که ایران از پاناما تقاضای تحویل شاه را بکند و پاناما هم در عوض از ایران بخواهد تا گروگانها را آزاد کند. (ص 481)

q دمکراتها خواستار انجام معامله پاناما و ایران بودند، زیرا رهایی گروگانها احتمالاً باعث پیروزی کارتر در انتخابات می‌شد، اما از سوی دیگر جمهوریخواهان خواستار کش دادن قضیه تا پایان انتخابات آمریکا بودند، چون باقی ماندن گروگانها در اسارت موجب تقویت طرفداران ریگان می‌شد. (ص 482)

q فرح فوراً با جهان‌سادات تماس گرفت و ما وقع توطئه برای تحویل شاه را به اطاع جهان‌سادات رسانید. چند دقیقه بعد سادات شخصاً تلفن کرد و خواستار گفتگو با شاه شد. او به محمدرضا گفت که هواپیمای اختصاصی‌اش را برای بازگرداندن شاه به مصر فوراً روانه پاناماسیتی خواهد کرد. (ص 483)

q یکی از پزشکان مصری که در اتاق عمل حضور داشت به عنوان اعتراض به دکتر دویکی و دکتر کین از اتاق عمل بیرون آمد و گفت آنها دارند عمداً شاه را می‌کشند!... «فرح» وقتی دکتر دویکی از اتاق عمل خارج شد جلو دوید و به حالت اعتراض مطلبی را که از دکتر زکریا الباز شنیده بود با او در میان گذاشت... دکتر کین هم به دو بیکی پیوست و گفت: «بگذارید شاه در آرامش بمیرد. کبد او مملو از سلولهای بدخیم سرطانی بود و من در تمام عمر حرفه پزشکی‌ام چنین بیماری ندیده بودم!» (ص 489)

q دکترهای مصری که در اتاق عمل حضور داشتند با قید سوگند می‌گفتند پزشکان آمریکایی عمداً این سهل‌انگاری را کرده‌اند تا شاه سریع‌تر بمیرد! آنها می‌گفتند در اینکه شاه محکوم به مرگ است هیچ شکی ندارند، اما اگر معالجات صحیح انجام شده بود شاه حداقل برای شش ماه تا یک سال دیگر زنده می‌ماند. «اشرف» که تحت تأثیر قسمهای پزشکان مصری قرار گرفته و به صداقت آنها ایمان آورده بود یک متخصص سرطان را از نیویورک استخدام کرد. دکتر «کولمن» پزشک سرطان شناس مشهور آمریکایی به درخواست اشرف در کمتر از 24 ساعت خود را به قاهره و بر بالین شاه رسانید... «مورتون کولمن» از اینکه دکتر دویکی پس از عمل لوله‌ای زیر حجاب حاجز قرار نداده تا چرک و کثافات ناشی از عمل از شکم خارج شود تعجب کرد... (ص 490)

q ... فرانسویها فوراً یک جراح معروف و گرانقیمت دیگر فرانسوی به نام پروفیسور جراح دکتر «پیرلوی فانی یز» را به قاهره فرستادند... دکتر «فانی یز» به محض رسیدن به قاهره شکم شاه را گشود و حدود 2 لیتر چرک و مایعات را از آن خارج کرد و در کمال تعجب به ما گفت جراح قبلی (دکتر دویکی آمریکایی) مقادیری از کبد و لوزالمعده سرطانی شده را در شکم بیمار جا گذاشته است و این نمی‌تواند سهوی باشد! (ص 491)

q سادات دوستی و برادری را در حق محمدرضا تکمیل کرد و مراسم تشیع جنازه با شکوهی برای او برگزار کرد. (ص 492)

q افراد زیادی از سیاستمداران و نظامیان و رجال اجتماعی و فرهنگی و روزنامه‌نگاران از ایران می‌آمدند و برای مبارزه با رژیم تقاضای پول می‌کردند... مثلاً ارتشبد آریانا می‌گفت پنجاه هزار نفر جنگجوی زبده را در مرز ایران و ترکیه سازماندهی کرده و حالا برای خرید تسلیحات نظامی پول می‌خواهد! او به این ترتیب چندین میلیون دلار ما را تیغ زد!... بعداً فهمیدیم همه پولها را صرف قمار در کازینوهای پر زرق و برق لندن (جایی که زندگی می‌کرد) و معشوقه جوان خود کرده است! (ص 494)

q ملکه مادر (تاج‌الملوک) هم که با سرطان دست و پنجه نرم می‌کرد در نیویورک دارفانی را وداع گفت و هیچیک از این خواهر و برادرها حاضر نشدند جنازه آن بدبخت را از روی زمین بردارند! نتیجتاً دخترم (فرح) با آنکه دلخوشی از تاج‌الملوک (مادر شاه) نداشت 12 هزار دلار برای غلامرضا پهلوی حواله کرد تا خرج کفن و دفن ملکه مادر کند. بعداً شنیدیم غلامرضا 12 هزار دلار را به جیب زده و با مراجعه به شهرداری نیویورک و ثبت‌نام در لیست فقرا و استفاده از قانون شهرداری جنازه مادرش را بدون تشریفات و در گورهای دسته‌جمعی دفن کرده است! (ص 498)

q آزاده [دختر اشرف] دلال عتیقه و شهرام [برادر وی] دلال جواهرات است. موقعی که ملکه مادر در بیمارستان نیویورک بستری بود و بر سر جواهرات او بین شمس و اشرف از یک سو و غلامرضا از سوی دیگر درگیری و دعوا پیش آمد و معلوم شد شمس به اندازه 15 میلیون دلار جواهرات ملکه مادر را ربوده است اشرف در این میان راه حل را پیشنهاد کرد و قرار شد جواهرات را به شهرام بدهند تا او بفروشد و پول آن را بین فرزندان ملکه مادر به نسبت تقسیم کند. (ص 499)

q دکتر هوشنگ نهاوندی هم در پاریس است، اما ما هیچ ارتباطی با او نداریم. متأسفانه هوشنگ به مفاسد اخلاقی مبتلا شده و روزنامه‌های فرانسه عکس او را با لباس زنانه و آرایش زنانه چاپ کرده و نوشته بودند وزیر سابق دولت شاه در محافل همجنس‌بازها ظاهر می‌شود. (ص 503)

q آقای گنجی اوایل 5 تا 8 میلیون دلار از دخترم (فرح) و در همین حدود هم از رضا جان و والا حضرت اشرف گرفت، اما بعداً دیگر پولی نخواست و شخصاً به تأمین بودجه اپوزیسیون سلطنت طلب اقدام کرد! (ص 504)

q ... شعبان تصور می‌کرد رضا جان و دخترم (فرح) هم باید مثل محمدرضا به او برسند و پولهایی بی‌حساب و کتاب به او بدهند، به همین خاطر با واسطه قرار دادن منصور رفیع‌زاده به دیدن دخترم و رضا جان آمد و درخواست کمک مالی کرد. منتهی چون آدم ناشی و لات مسلک بود و از سیاست و فرهنگ گذشته، از ادب هم بویی نبرده بود اظهار داشت: «من شعبان تاجبخش هستم و شما به خاطر آن که در 28 مرداد نقش اصلی در بازگرداندن تاج و تخت اعلیحضرت داشتم باید مرا تأمین کنید!» دخترم خندید و گفت: «حالا دیگر نه از تاج اثری مانده و نه از تخت!» ... شعبان که دید توپ اولیه اش اثری نداشته و به اصطلاح از راهش وارد نشده شروع به تضرع و زاری کرد که با خود از ایران چیزی نیاورده و در اینجا به گدایی افتاده است! رضا جان به منصور (رفیع‌زاده) گفت 5 هزار دلار به شعبان بدهند... منصور رفیع‌زاده هم که از صاحب منصبان عالی رتبه ساواک بود سالها در غربت به ما خدمت کرد. رفیع‌زاده از جان و دل رضا جان را دوست داشت. رفیع‌زاده مرد ثروتمندی بود و زندگی خوبی در آمریکا برای خود دست و پا کرد، اما متأسفانه پسر ارشدش ناخلف از آب در آمد و به خاطر تصاحب پولهای پدر، یک شب سر او را برید. (ص 506)

q به عقیده من تمام خوشبختی 37 ساله سلطنت محمدرضا به آن چند روز اقامت در بیمارستان نظامی پایگاه آمریکایی «لک‌لند» در تگزاس نمی‌ارزید! تمام ناز و تنعم و نعمت دوران سلطنت پهلوی برای خانواده ما به ایام کوتاه در بدری در پاناما نمی‌ارزید، که طی آن یک نظامی کریم‌المنظر (نوریه‌گا) به دخترم فرح جسارت کند! (ص 508)

کتاب "دخترم فرح" نیز همچون بسیاری از آثار روایی- تاریخی مربوط به دوران پهلوی، که این روزها در بازار نشر خودنمایی می‌کنند، در چارچوب مناقشات دیرینه پهلوی ها و وابستگانشان، نگاشته شده است. البته باید اذعان داشت خانم فرح دیبا علی رغم همه رنجشهایش از پهلوی ها، به دلیل محدودیتهایی که فرزندانش ایجاد می‌کنند، کمتر در مقام مقابله با آثار متعددی که وی را مستقیماً طی دهه گذشته آماج حملات خود قرار داده‌اند برآمده است. گفتنی است این گونه آثار که عمدتاً در قالب خاطرات و با سرمایه اشرف پهلوی به رشته تحریر درآمده، در داخل کشور عرضه شده‌اند. این همزاد محمدرضا البته با توسل به این شیوه و همچنین با به خدمت گرفتن نویسندگانی در داخل و خارج کشور، آثاری را در جهت تطهیر خود نیز خلق کرده است. در این آثار از فرح دیبا به عنوان قدرت‌طلب، فاقد هویت خانوادگی، گسترش دهنده فساد آشکار در دربار از طریق دوستانش چون لیلی ارجمند، عامل باز شدن پای روشنفرانی به دربار که به دلیل داشتن عقاید مارکسیستی؟! موجب سقوط پهلوی شدند و ... یاد می‌شود.

به این ترتیب، در فضایی که آثاری چون «محافظ شاه»، «پس از سقوط»، «ملکه پهلوی» و ... ایجاد کرده بودند، انتشار کتاب «دخترم فرح» را باید اولین واکنش به حجم سنگین حملات به فرح دیبا دانست. البته آنچه از شواهد و قرائن پیداست، این که در این مقابله محدود نیز بسیار با احتیاط عمل شده است تا خانم فرح دیبا مستقیماً در یک صف‌آرایی آشکار با بقایای پهلوی ها قرار نگیرد. این احتیاط تا بدان جاست که حتی به صورت غیرمستقیم و با واسطه، انتساب این کتاب به خانم فریده دیبا نفی شده است، احتمالاً با این هدف که بعد از یک جنگ قلمی تعدیل خصوصتها، صورت گیرد.

کتاب "دخترم فرح" گرچه تلاش دارد از زبان مادر فرح بخشی از ناهنجاریهای اخلاقی و فساد سیاسی پهلوی ها را بازگو کند و در این زمینه اطلاعات بدیعی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد و از همین طریق توانسته آتش توپخانه بقایای پهلوی را خاموش سازد، اما باید اذعان داشت در مقام تطهیر فرح دیبا توفیق چندانی کسب نکرده است. به عنوان نمونه زمانی که نقش محوری و کلیدی پهلوی ها را در غارت دفاینه‌های تاریخی و آثار باستانی کشور به تصویر می‌کشد، هر چند تلاش دارد تا فرح دیبا را مخالف تاراج این ثروت ملی معرفی کند، اما به دلیل وجود برخی تعارضات و با توجه به قرائن دیگری که دلالت بر امری متفاوت دارد، خواننده نمی‌تواند چنین ادعایی را به سهولت بپذیرد: «فرح خیلی تلاش کرد محمدرضا را راضی کند تا این نفایس تاریخی به موزه ایران باستان سپرده شوند، اما محمدرضا گفت: موزه ایران باستان آنقدر از این خرت و پرت‌ها پر شده که دیگر جا برای اشیای جدید ندارد. پس از کشف آثار تاریخی که در چالوس به دست آمد احمدرضا، محمدرضا و اشرف هم به تپه‌های چالوس علاقه مند شدند. کاشف به عمل آمد که شهر باستانی چالوس در ارتفاع قرار داشته... (ص 277)

از جمله فرازهای این کتاب که در تعارض با این ادعاست و نشان از آن دارد که اگر خانم فرح دیبا خود را با پهلوی ها همگون نساخته بود، دستکم با آنان مخالفتی نیز نداشته، این روایت است: «ولی وقتی به سفر پاریس رفتم و موزه «لوور» را دیدم متوجه شدم انگلیسی‌ها در این غارت آثار فرهنگی ایران تنها نبوده‌اند. همچنین در موزه «آرمیتاژ» در سن پترزبورگ کوهی از اشیای عتیقه ایرانی وجود دارد. در بازگشت به ایران این مطلب را به فرح گفتم. فرح گفت: وجود این اشیای ایرانی در خارج از کشور از یک نظر به نفع ایران است: زیرا در ایران مردم علاقه‌ای به بازدید از موزه‌ها ندارند، اما در لندن هر سال میلیونها انگلیسی و توریستهای خارجی از بریتیش میوزیم بازدید می‌کنند و ضمن مشاهده آثار ایرانی با فرهنگ و تمدن غنی گذشته ایران آشنا می‌شوند، و این برای تبلیغ ایران خوب است!» (ص 186)

بنابراین از نگاه تیزبین خوانندگان و محققان تاریخ، دارنده چنین دیدگاهی در مورد سرقت دینیه‌های تاریخی ایران نمی‌توانسته در آن زمان مخالفتی با افرادی چون اشرف داشته باشد؛ زیرا حاصل تجارت پر سود باندهای دربار در نهایت سر از موزه‌های اروپایی و آمریکایی درمی‌آورد و این دقیقاً چیزی است که خانم فرح دیا در مقام دفاع از آن بر آمده است.

همچنین این خاطرات به طور غیرمستقیم پرده از بسیاری از عوام فریبیهای تبلیغاتی‌های دربار که آخرین همسر شاه را مستمسک مناسبی برای ارائه یک چهره مردمی یافته بودند، برمی‌دارد. هنوز تبلیغات پر حجم رژیم پهلوی در جریان وضع حمل فرح دیا در یک بیمارستان دولتی و در جنوب شهر تهران فراموش نشده است. باید اعتراف کرد دستگاه تبلیغاتی دربار در این زمینه توانمندی چشمگیری از خود ارائه کرد و توانست در شرایطی که چهره پهلوی‌ها در میان عامه مردم تخریب شده بود، از طریق ترسیم یک چهره مردمی و نزدیک به توده‌های محروم، ذهنیت منفی ایجاد شده از پهلوی‌ها را ترمیم کند، اما اکنون بیان اسراف و تبذیرهای غیرقابل تصور (البته بعضاً در قالب نوعی تفاخر) از زبان خانم فریده دیا برای کسانی که تحت تأثیر آن تبلیغات بودند حقایق را روشن می‌سازد. فرح و محمدرضا که آرایشگر، دکوراتور، آشپز، خیاط، عوامل پذیرایی کننده و ... را برای مراسم ازدواج خود از فرانسه به خدمت گرفتند، علاوه بر تحقیر صنوف مختلف ایران و به زیر سؤال بردن لیاقت آنان، با به تاراج دادن سرمایه ارزی کشور، بی‌توجهی خود را به طبقات محروم جامعه به اثبات رساندند.

براستی اعتراف به اینکه برای تهیه یک نوار یا روبان، هواپیمایی اختصاصی به خارج اعزام می‌شده برای هر ایرانی تکان دهنده است: «هواپیمای اختصاصی به طور مرتب بین تهران و پاریس پرواز می‌کرد تا لوازم مورد نیاز مجلس جشن را به تهران بیاورد... گاهی اوقات خیاط فرانسوی که فراموش کرده بود یک نوار یا روبان را به تهران بیاورد هواپیما را به فرانسه برمی‌گرداند تا برای او یک قطعه روبان بیاورد، در حالی که همین روبان در تهران وجود داشت.» (ص 58)

صرفنظر از این‌گونه مسائل که در لابلای خاطرات با هدف دیگری مطرح شد، اما خوانندگان را به صورت غیرمستقیم به یک جمع بندی در مورد چگونگی تعامل خانم فرح دیا با پهلوی‌ها، می‌رساند، همان‌گونه که اشاره شد، کتاب «دخترم فرح» عمده همت خود را صرف پاسخگویی به حملات اعضای خانواده پهلوی به خانواده دیا کرده است. این هدف و میزان ناراحتی از اشرف در بین اعضای خانواده پهلوی، به صورت کاملاً مشخص در این اثر بیان شده است: «این خانم فراموش کرده که پدر بزرگوارش (رضا شاه فقید) مهتر سفارت انگلیس و بعداً هم یک امنیه ساده بود که بر اثر بازی روزگار به سلطنت رسید... من این را از باب تحقیر خانواده پهلوی نمی‌گویم، فقط می‌خواهم یادآوری کنم اگر دخترم فرزند یک استوار ساده ارتش بود، اشرف و برادران و خواهرانش هم فرزند یک قزاق ساده بودند که در سلسله مراتب نظامی خیلی پایین‌تر از پدر فرح قرار داشت.» (ص 253)

همین تعارضات نیز موجب شده است که محققان تاریخ بتوانند از کتاب «دخترم فرح» اطلاعات ارزشمندی به دست آورند.

هر چند به دلیل فقدان اطلاعات سیاسی، خانم فریده دیا در بیان خاطراتش دچار اشتباهات فراوانی نیز شده است که همین مسئله از جایگاه و اعتبار اثر می‌کاهد، اما این ضعف موجب نمی‌شود که خواننده در مطالعه این کتاب به این جمع بندی برسد که مطالب فراوان پراکنده‌ای به دست آورده است. تاکنون در مورد اشرف و سایر فرزندان رضاخان مطالب فراوانی در کتابهای مختلف تاریخی آمده است. به عنوان نمونه ویلیام شوکراس در کتاب خود به تفصیل در مورد فساد درباریان قلم‌فرسایی کرده است، اما با این وجود، برخی از مطالبی که خانم فریده دیا در این کتاب در مورد دخالت خانواده پهلوی در قاچاق آثار باستانی کشور به خارج و سرمداری توزیع مواد مخدر در داخل و همکاری با نیروهای بین‌المللی بیان داشته بسیار پرجاذبه است.



به عنوان نمونه ماجرای دستگیری «دایی قاسم» که به دلیلی مورد غضب اشرف قرار می‌گیرد، این گونه از سوی خانم فریده دیبا روایت می‌شود: «موقعی که دایی قاسم کلان‌ترین قاچاقچی مواد مخدر ایران در دژ مستحکم خود در شهر همدان دستگیر و به تهران انتقال داده شد من از فرح سؤال کردم که چطور تا این تاریخ پلیس و نیروهای خفیه ایران از وجود این دژ مستحکم در وسط شهر همدان بی‌اطلاع بوده‌اند؟!... فرح ضمن تأکید بر این نکته که بهتر است دیگر اسم دایی قاسم را بر زبان نیاورم گفت: دایی قاسم یک فروشنده عمده بوده و در همه این سالها تریاکهای متعلق به اشرف و غلامرضا را در جهان توزیع می‌کرده است.

فرح هم که اطلاعات دقیق‌تری داشت به من گفت: هم قبل و هم پس از ممنوعیت کشت تریاک در ایران اشرف و غلامرضا دارای صدها هکتار زمینهای مزروعی بوده‌اند که انحصاراً در آنها تریاک کشت می‌شد... (ص 239)

فعالتهای اشرف در خارج کشور در این زمینه برخلاف داخل بعضاً موجب سر و صدای فراوانی می‌شد، زیرا در داخل کشور کسی از ترس ساواک جرئت طرح این موضوعات را حتی در محافل بسیار خصوصی نداشت: «در هفدهم نوامبر 1964 پلیس سوئیس والا حضرت اشرف را در فرودگاه ژنو به خاطر همراه داشتن چندین چمدان بزرگ سرپر از هرویین خالص به ارزش بالغ بر 20 میلیون دلار بازداشت کرد. در این سفر کاری (!) غلامرضا پهلوی هم همراه خواهر ناتنی‌اش بود.

پلیس ژنو هر دو را به مقر دادگستری انتقال داد و بازجویی از خواهر و برادر شاه ایران به یک آبروریزی عظیم برای دربار ایران تبدیل شد.» (ص 243)

روایت دیگر خانم فریده دیبا در مورد درگیریهای اشرف با سایر باندهای مواد مخدر اروپایی که توسط ویلیام شوکراس در کتاب «آخرین سفر شاه نیز نقل شده، بسیار جامع‌تر است: «در سال 1355 هنگامی که اشرف پس از ملاقات با چند تن از سران بزرگ باندهای قاچاق مواد مخدر به ویلای مجلل خود در ژوان لوپن (جنوب فرانسه) برمی‌گشت اتومبیل وی به رگبار مسلسل بسته شد... به اشرف هیچ آسیب جدی نرسید، اما رسوایی بزرگی برای همه ما که به نوعی به خانواده محمدرضا وابسته بودیم به بار آورد. روزنامه‌های معتبر فرانسه از جمله لوموند، فیگارو، اکسپرس، فرانس سوار اطلاع دادند که ترور شاهزاده ایرانی از سوی یک سازمان جنایتکار به دلیل دخالت اشرف پهلوی در بازار مواد مخدر فرانسه صورت گرفته است... محمدرضا به سفارتخانه‌های ایران در اروپا دستور داد تا به هر وسیله‌ای هست نشریات اروپا را ساکت کنند. سیل فرش و قالیچه، پسته و خاویار و هدایای گرانبه‌ای، حتی رپرتاژ آگهی‌های چند صدهزار دلاری به سوی نشریات اروپایی سرازیر شد و پول زیادی صرف گردید تا این ماجرای فضاحت‌بار به فراموشی سپرده شود...» (ص 245.244)

با این وجود محمدرضا هرگز نخواست خواهر دو قلولی خود را از پرداختن به چنین اموری باز دارد. برخی برای توجیه این مسئله ادعا کرده‌اند که محمدرضا از اشرف حساب می‌برده است، در صورتی که هر زمان اعتراضات عمومی در کشور گسترش می‌یافت شاه، اشرف را به عنوان اولین کسی که بیش از همه شهره به فساد مالی و اخلاقی بود وادار به خروج از کشور می‌ساخت. بنابراین شاه قدرت وادار کردن اشرف به پذیرش مسئله‌ای در حد خروج اجباری از کشور را داشته است، اما اینکه چرا حاضر نبود جلوی این گونه اشتغال‌ات درآمدزای خانواده خود را بگیرد، بحثی است که تا حدودی می‌تواند میزان ولع سیری ناپذیر خانواده پهلوی در مال‌اندوزی را مشخص سازد. البته کتاب «دخترم فرح» در حد خود پاسخی از زبان پهلوی دوم به این موضوع می‌دهد: «محمدرضا می‌گفت: رونق اقتصادی ایران سبب گردیده تا عامه مردم به امور پولساز و پردرآمد روی بیاورند. چرا باید برادران و خواهران من از این وضعیت جدید اقتصادی بهره‌مند نشوند؟!» (ص 234)

توضیحات ویلیام شوکراس در کتاب «آخرین سفر شاه» در این زمینه بسیار جامعتر است: «یکی از اعضای خانواده پهلوی گنجینه‌های هنر ملی ایران به ویژه صنایع دستی طلای مربوط به دوران باستان را که در تپه مارلیک از زیر خاک درآمده بود علناً دزدید و برای استفاده شخصی به خارج از کشور برد. شاه در 1971 و 1974 و بالاخره در 1978 که دیگر خیلی دیر شده بود کوشید جلوی این گونه فسادها را بگیرد، اما همیشه این کار را با تردید می‌کرد. نظر باطنی‌اش این بود که اگر بازرگانان معمولی ایرانی از قبل سیاستهای او کوههایی از پول به دست می‌آورند، دلیلی ندارد که خانواده خودش از مزایایی که به ایران داده است بهره‌مند نشوند.» (ص 244)

نکته دیگری که این کتاب در مورد روابط حاکم بر دربار روشن می‌سازد، بحث ابعاد گسترده چگونگی بهره‌برداری از ضعفهای شخصیتی محمدرضا پهلوی است. در این زمینه ویلیام شوکراس نوشته است: «از دربار ایران بوی تعفن سکس بلند بود. همه دائماً در این خصوص صحبت می‌کردند که آخرین معشوقه سوگلی شاه کیست... دلالتی محبت یکی از اشکال پیشرفته هنر در محافل تهران به شمار می‌رفت. یکی از درباریان جوان و پشتکاردار که در حال حاضر در محله بلگر یویای لندن زندگی می‌کند، می‌گوید: برای پیشرفت می‌بایست پاندازی کرد.» (آخرین سفر شاه ص 443)

اما آنچه خانم دیبا در این زمینه افشا می‌کند ابعاد فاجعه را بسیار عمیق‌تر نشان می‌دهد. در کتاب «ملکه پهلوی» چگونگی سیر ترقی را برای افسران عالی رتبه ارتش از زبان مادر محمدرضا دریافته بودیم. اکنون با اطلاعاتی که کتاب «دخترم فرح» در اختیار ما قرار می‌دهد می‌توان به این واقعیت پی برد که در این خانواده هیچ‌گونه پایبندی به ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی و روابط انسانی و خانوادگی وجود نداشته است. یعنی راه رشد و ترقی حتی برای اعضای خانواده پهلوی همان بوده است که مقامات سیاسی، افسران ارتش و... به آن توسل می‌جستند. باید اذعان داشت که این واقعیتهای شرم آور دربار پهلوی را به پدیده‌ای نادر در تاریخ بشر مبدل می‌سازد. «اینجا باید یک پرانتز هم باز کنم و با کمال تأسف بگویم که اشرف و شمس خدمات جنسی هم به محمدرضا ارائه می‌دادند و زنان و دختران زیبا را به او معرفی می‌کردند. من و فرح می‌دانستیم که گاهی اوقات شمس یا اشرف دختر جوانی را به دام می‌اندازند و محمدرضا را برای سوء استفاده از آن دختر بدبخت به کاخ خود دعوت می‌کنند.» (ص 260)

چنین شناختی از خانواده پهلوی موجب می‌شود که بعد از خروج از ایران در کشورهای مختلف نگاهی بسیار تحقیرآمیز به آنان وجود داشته باشد. در آمریکا، مکزیک، پاناما و... نظامیان و مسئولان سیاسی صراحتاً وحتی با توسل به زور انتظارات خود را مطرح می‌ساختند.

تاریخ آنگاه که از زبان سازندگان آن بیان می‌شود می‌تواند بسیار عبرت آموز باشد. محمدرضا در طول 37 سال سلطنت خود اصولاً حریم هیچ خانواده‌ای را پاس نمی‌داشت خود به ذلتی گرفتار آمد که خانم فریده دیبا می‌گوید: «سالها لذت حکومت به ذلت این چند ماه نمی‌ارزد.»